

# عدم قطعیت ترجمه<sup>۱</sup>

گریسپین رایت  
رضا امینی

ادعای و.و.ا. کواین<sup>۲</sup> مبنی بر عدم قطعیت ترجمه، رساله‌ی جدل‌برانگیزی است که موجب طرح بحث‌های بسیاری شده است. این رساله نمونه‌ی مهمی است از یکی از اصلی‌ترین مشغله‌های فکری قرن بیستم: تردید درباره‌ی تصورات معنایی، که در تعبیر مورد نظر کریپکه<sup>۳</sup> از قواعد، در فلسفه‌ی ویتگنشتاین نیز مورد توجه قرار گرفته است؛ و بسیاری نیز آن را حمله‌ی «الگوی-نظری»<sup>۴</sup> پاتنام<sup>۵</sup> به رالیسم خوانده‌اند. پرسش اصلی این مباحث این است که در جهانی که اصول آن را می‌توان بر مبنای عقل سلیم و به‌وسیله‌ی روش‌ها و اصطلاحات علوم تجربی به‌طور کامل مشخص کرد، واقعیت معنایی – و هنجارهای دیگری همچون هنجارهای اخلاقی – چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد.<sup>۶</sup>

دلیل موفقیت استدلال‌های کواین، که ما نیز در پی تضعیف آن نیستیم، این است که نمی‌توان هیچ پاسخ قانع‌کننده‌ای به آنها داد. همانند خود کواین، ما نیز دست‌کم می‌توانیم بگوییم که اگر ترجمه غیرقطعی باشد معنی هم غیرقطعی است؛ به‌طوری‌که می‌توان مدعی شد که هیچ واقعیت قابل اطمینانی درباره‌ی معنی وجود ندارد که براساس آن بتوان به نتیجه‌ی رضایت‌بخشی دست یافت. کواین همچنین بر این تصور است که متعاقباً باید به آن نوع عدم قطعیتی نظر داشت که روان‌شناسی «عامیانه» یا منظوری<sup>۷</sup>، که دربردارنده‌ی باورها و خواسته‌هایی است که تا حدودی با توجه به محتوایشان شناخته می‌شوند، و نیز ویژگی‌های وجهی گفته‌ها<sup>۸</sup> چون الزام و احتمال، که کارکردشان به معنای آن گفته‌ها وابسته است، را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین تر کواین موارد بسیاری را

تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

در بخش‌های اول و دوم این مقاله، محتوا و تلویحات تز عدم قطعیت و پیش‌انگاشت‌هایی که کواین به‌عنوان دلایل عدم واقعیت معنا<sup>۹</sup> در آن ارائه داده است، مرور می‌شود. در بخش سوم دو استدلال اصلی کواین<sup>۱۰</sup> در دفاع از این تز بررسی می‌شود: استدلال مشهور «گاواگایی» (استدلال از پایین) در کتاب واژه و عین<sup>۱۱</sup> (۱۹۶۵)، و استدلال «از بالا» مربوط به قطعیت ناقص<sup>۱۲</sup> نظریه‌ی تجربی که با توجه به داده‌های موجود در مقاله‌ی «دلایل عدم قطعیت ترجمه» (۱۹۷۰) ارائه شده است که [به‌نوبه‌ی خود] زیربنای اصلی استدلال نخست را فراهم می‌کند. بخش چهارم مقاله، در پرتو بحث‌های گِرت ایوانز<sup>۱۳</sup> در کتاب همانندی و اسناد<sup>۱۴</sup> (۱۹۷۵)، به ارزیابی این استدلال می‌پردازد. در بخش پنجم مقاله، انسجام و استحکام مخالفت‌های ایوانز مورد بررسی قرار می‌گیرد. در بخش ششم استدلال رادیکال‌تر دوم بررسی می‌شود و برخی از مشخصات و تلویحات اصلی آن مورد اشاره قرار می‌گیرد. و بالاخره در بخش هفتم مقاله نیز استدلال دوم مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. شایان ذکر است که سهم کواین در مباحث مربوط به این موضوعات، کم‌تر از نقشی نیست که او در طرح آنها و فراهم آوردن زمینه‌ی بحث‌های بعدی داشته است. او همواره با جدیت با این بحث درگیر بوده است و علاقه‌مندان برخی از کارهای جدیدتر او، چون کتاب در جست‌وجوی حقیقت<sup>۱۵</sup> (۱۹۹۰) یا مقاله‌ی «سه [نوع] عدم قطعیت<sup>۱۶</sup>» (۱۹۸۹) به شرح و بسط‌ها و دگرگونی‌های قابل ملاحظه‌ای در اندیشه‌های او اشاره کرده‌اند. اما اینها همگی ورای حوزه‌ی بحث این مقاله قرار دارند، که هدف آن جستار درباره‌ی تجدیدنظرهای احتمالی کواین در اندیشه‌های جدیدترش نیست، بلکه هدفش بررسی ساختار، انسجام و استحکام و پیشینه‌ی استدلال‌های کلاسیک کواین است.

### ۱. عدم قطعیت ترجمه در بردارنده‌ی چه چیزی است؟

معمولاً گفته می‌شود که پاره‌گفتارهای یک زبان احتمالاً در برابر ترجمه‌ی کاملاً رضایت‌بخش آنها به زبانی دیگر مقاومت می‌کنند؛ مثلاً در زبان انگلیسی برای واژه‌ی *nennui* فرانسه (نوعی تجرد و تنهایی ملال‌آور) هیچ برابر دقیقی وجود ندارد که بتواند تمام تلویحات معنایی اگزستانسیالیستی آن را بیان دارد؛ یا در همین زبان برای واژه‌ی آلمانی *schadenfreude* (نوعی هیجان خوشایند که حاصل بداقبالی دیگری است) نیز برابر دقیقی که بتواند رنگ و بوی آن واژه را داشته باشد وجود ندارد. این ادعای تکراری ربطی به تز کواین ندارد. ادعای کواین این نیست که ترجمه‌ی دقیق ناممکن است، بلکه این است که چیزی به‌نام ترجمه‌ی دقیق وجود ندارد. به بیان دیگر، برای هر پاره‌گفتار یک زبان، در هر زبان دیگری مجموعه‌ای از ترجمه‌های قابل جایگزین وجود دارد که همگی‌شان، با توجه به تعدیلاتی که در ترجمه‌ی پاره‌گفتارهای دیگر به وجود می‌آید، دارای قابلیت یکسانی برای انتقال اطلاعات رفتاری‌ای هستند که مورد نظر گویش‌ور زبان مبدأ بوده است.<sup>۱۷</sup>

کواین استدلال‌های خود درباره‌ی این تز را در بافت ترجمه‌ی رادیکال<sup>۱۸</sup> مطرح می‌کند. ترجمه‌ی رادیکال ترجمه از زبانی است که تاکنون چیزی از آن ترجمه نشده است، و ما نمی‌توانیم

درباره‌ی نحوه‌ی معنی‌شناسی و ریشه‌شناسی آن هیچ‌گونه پیش‌فرض مشخصی را مطرح کنیم. تنها چیزی که به نظر می‌رسد می‌توانیم بدان تکیه کنیم مشاهداتی است که می‌توانیم درباره‌ی کاربرد آن زبان در محیط انجام دهیم. دقیق‌تر این که، تصور می‌رود که ما می‌توانیم رفتارهایی را از گویندگان بومی زبان مشاهده کنیم که با برخی از پاره‌گفتارهای آن سازگار یا ناسازگارند. همچنین تصور می‌رود که می‌توانیم موقعیت‌هایی را نیز مشاهده کنیم که با رفتار زبانی گویش‌وران زبان سازگار یا ناسازگارند. افزون بر اینها، تصور می‌رود که ما می‌توانیم با گویش‌وران بومی در بافت‌های خاصی به تعامل بپردازیم و پاره‌گفتارهایی را از زبان خودشان به کار ببریم و بدین‌وسیله پذیرش یا عدم پذیرش آن پاره‌گفتارها را از سوی آنها بررسی کنیم، و در نتیجه به جای این که کارمان صرفاً مشاهده باشد بتوانیم برای ترجمه‌ی خودمان داده‌های قابل اطمینانی پیدا کنیم. کواین مدعی است که اگر پروژه‌ی ترجمه در چنین شرایطی انجام گیرد، محدودیت‌هایی به وجود خواهد آمد که به‌لحاظ شمی با ادعاهایی که درباره‌ی معانی آنچه ما پاره‌گفتارهای گویندگان بومی تلقی می‌کنیم ناسازگارند؛ به‌طوری که، صرف‌نظر از میزان و گستردگی داده‌های گردآوری شده، اساساً دلیلی برای ترجیح یکی از آن ادعاها بر دیگری وجود نخواهد داشت.

ممکن است این پرسش مطرح شود که دلیل توجه به ترجمه‌ی رادیکال چیست؟ چرا موقعیت کسی که درگیر چنان پروژه‌ی غیرمعمولی است و کارش بر پایه‌ی متزلزل اطلاعات حاشیه‌ای استوار است، مورد توجه خاص است؟ [در پاسخ باید بگوییم که] بهتر است به این موضوع توجه داشته باشید که ترجمه‌ی رادیکال غیرقطعی است، اما ترجمه‌ی غیررادیکال در مواردی خاص، نظیر ترجمه‌ی بخش‌هایی از زبان فرانسه به انگلیسی، کاملاً قطعی است. بی‌گمان، در ترجمه‌ی پاره‌گفتاری از زبان فرانسه به انگلیسی ما می‌توانیم هرگونه فرضی را مطرح کنیم – درباره‌ی دقت واژه‌نامه، بافت، اهداف گوینده و غیره – که به‌نحو کارآمد و منحصر به‌فردی در ترجمه‌ی یکی از واژه‌های آن تعیین‌کننده باشند. اما پرسش دیگر این است که چه چیزی این فرضیات را توجیه می‌کند؟ کواین بر این باور است که توجیه آنها نهایتاً به آن چیزی مربوط می‌شود که از منظر مترجم شفاهی<sup>۱۹</sup> رادیکال قابل درک است: این که هرچیزی که ما – اروپاییان امروز پسا‌رومی – به‌درستی درباره‌ی زبان فرانسه می‌دانیم، دست‌کم در اصول، برای یک مترجم رادیکال مریخی زبان فرانسه هم قابل فهم خواهد بود، مشروط بر این که او در حد قابل قبولی زبان‌شناس خوبی باشد و وقت کافی نیز برای انجام مشاهدات لازم داشته باشد. کواین بر این باور است که هنگام ترجمه‌ی یک زبان آشنا به زبان‌های آشنای دیگر، هر پیش‌فرضی که مطرح می‌شود بخشی از واقعیتی شناخته شده – در مقابل چیزی مثل قرارداد – تلقی می‌شود، مشروط بر این که بتوان آنها را به‌وسیله‌ی روش‌های ترجمه‌ی رادیکال توجیه کرد. بنابراین اگر ترجمه‌ی رادیکال غیرقطعی باشد، هر ترجمه‌ی دیگری هم غیرقطعی خواهد بود، چرا که انتخاب هر یک از صورت‌های قابل قبول یک ترجمه امری است که نمی‌توان آن را با توسل به هیچ واقعیت یا چیز شناخته‌شده‌ای توجیه کرد.

همان‌گونه که اشاره شد، کواین بر این باور است که عدم قطعیت ترجمه متضمن غیرقطعی بودن

معنا نیز هست: اگر در مورد ترجمه‌ی درست یک پاره‌گفتار به زبانی دیگر واقعیت خاصی وجود نداشته باشد، درباره‌ی معنای آن نیز هیچ واقعیتی وجود نخواهد داشت. چنین چیزی ممکن است یک مرحله‌ی انتقالی طبیعی به نظر برسد، اما این موضوع به فرض دیگری هم بستگی دارد: این که نمی‌توان برای معنایی که برای یک مترجم شفاهی رادیکال قابل فهم است هیچ واقعیتی قائل شد و به نظر می‌رسد که این موضوع شامل مفروض دانستن دو تز بالقوه بحث‌انگیز دیگر است:

۱. در معرفت‌شناسی درک<sup>۲۰</sup>، بین اول‌شخص و سوم‌شخص هیچ‌گونه بی‌قرینگی وجود ندارد: بدین معنا که من چیزی درباره‌ی آنچه به‌وسیله‌ی چند پاره‌گفتار خاص بیان می‌کنم نمی‌دانم، مگر این که شما هم با مشاهده‌ی کافی رفتار زبانی من بتوانید آن را درک کنید – هرچند که در موارد خاصی به نظر می‌رسد که من می‌دانم منظورم از بیان «چیزی» چیست، اما با مشاهده‌ی رفتار خودم ممکن است آن را درک نکنم.<sup>۲۱</sup>

۲. فارغ از این که برای تبیین چگونگی یادگیری زبان اول در کودکان از چه نوع روش‌شناسی بهره گرفته می‌شود، حاصل کار – یعنی معانی شناخته‌شده در یک پژوهش – بهتر از آنچه با روش‌شناسی ترجمه‌ی رادیکال حاصل می‌شود نخواهد بود. چرا که در غیر این صورت برای درک حقایق مربوط به معنا که ترجمه‌ی رادیکال از بیان آنها ناتوان است، نیز راهی وجود خواهد داشت. نکته‌ی اول ممکن است نکته‌ی جذابی به نظر برسد، و در واقع گونه‌ای از همان تری است که می‌گوید معانی مورد نظر هرکسی اساساً برای دیگران نیز می‌تواند قابل فهم باشد – این تری همان تری قابلیت درک و بیان معنا است که در فلسفه‌ی معاصر زبان استقبال گسترده‌ای از آن صورت گرفته است. اما نکته‌ی دوم ممکن است کم‌تر از نکته‌ی اول قابل قبول به نظر برسد: چرا که به‌سادگی از این موضوع [مهم] درمی‌گذرد که یادگیری واقعی زبان اول می‌تواند پی‌آمد وجود برخی از استعدادهای غیراکتسابی<sup>۲۲</sup> – از جمله استعداد فراگیری «دستور زبان»<sup>۲۳</sup> بر مبنای آراء چامسکی، و آنچه که ما می‌توانیم «گرایش‌های مشابه»<sup>۲۴</sup> بنامیم، یعنی شباهت‌هایی که در بیکره‌های زبانی از بقیه برجسته‌ترند – باشد که روش‌شناسی ترجمه‌ی رادیکال، از نوعی که در بالا توصیف شد، به آنها توجهی نداشته است.

پیش از صدور حکمی دقیق درباره‌ی گذر کواین از عدم قطعیت ترجمه به عدم واقعیت معنا، لازم است درباره‌ی هریک از این ملاحظات بحث مفصلی انجام گیرد. اما با توجه به اهداف این مقاله، فرض می‌کنیم که نکات ۱ و ۲ هر دو درست‌اند و بیش از این چنین ملاحظاتی را دنبال نمی‌کنیم.

## ۲. آیا می‌توان با عدم قطعیت ترجمه کنار آمد؟

اجازه دهید (عجالتاً باید تمایزاتی قائل شویم که در ادامه‌ی مقاله به آنها بازخواهیم گشت) تری عدم قطعیت ترجمه را چنین بیان کنیم:

درباره‌ی معنای هر پاره‌گفتار در یک زبان دست‌کم دو فرضیه‌ی متضاد وجود دارد که هر دو به‌خوبی – و بی‌هیچ مزیتی بر دیگری – تمام ابعاد قابل مشاهده‌ی کاربرد آن را در زبان تبیین

می‌کنند.

فرض کنید ما این تز را پذیرفته‌ایم و می‌خواهیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که در مورد فرضیاتی از این دست که هیچ‌یک بر دیگری مزیتی ندارند، به قطعیت نمی‌توان گفت که کدام‌یک درست است. بلا تکلیفی در انتخاب یکی از دو فرضیه‌ای که هیچ‌یک بر دیگری مزیتی ندارد، دقیقاً به این واقعیت اشاره دارد که ترجیح یکی از فرضیه‌های متضاد بسیاری که با هم قابل جایگزین شدن هستند [بر دیگران] کاری کاملاً اشتباه است؛ چرا که این امکان وجود دارد که هر یک از فرضیه‌هایی که به نظر می‌رسد بر دیگران مزیتی ندارد بر بقیه‌ی اعضای گروه برتری کاملی داشته باشد، حتی اگر نتوان در مورد انتخاب یکی از آنها به تصمیمی قطعی دست یافت. بنابراین لازم است که بین گونه‌های ضعیف و قوی‌تر عدم قطعیت<sup>۲۵</sup> نیز تمایز قائل شویم:

گونه‌های ضعیف این تز ادعا می‌کنند که برخی از نظراتی که درباره‌ی معنی یک پاره‌گفتار مطرح می‌شود غیر قطعی‌اند؛

گونه‌های قوی این تز ادعا می‌کنند که تمام نظراتی که درباره‌ی معنی یک پاره‌گفتار مطرح می‌شود غیر قطعی‌اند.

حتی اگر بپذیریم که عدم قطعیت ترجمه بی‌گمان مستلزم عدم قطعیت معناست، اگر بخواهیم نتیجه‌گیری کنیم که هیچ‌گونه واقعیتی درباره‌ی معنا وجود ندارد باز هم نیازمند یک تز قوی هستیم. بی‌شک تز قوی اکنون ملال‌آور به نظر می‌رسد؛ با این وجود ما باید بین دلایل خوب و بد ملال‌آور بودن این تز تمایز قائل شویم. یکی از دلایل بد این امر این است که اگر ما ناچار باشیم معنا را در همه‌جا غیر قطعی بدانیم، این تصور به وجود می‌آید که زبان کلاً بی‌معناست و این موضوع باعث سردرگمی ما می‌شود: بی‌معنابودن خود یک حالت معنایی معین خاص است. اگر هیچ واقعیت معینی درباره‌ی معنا وجود نداشته باشد، هیچ واقعیت قطعی‌ای نیز درباره‌ی بی‌معنابودن نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما دلایل بهتری هم که موجب سردرگمی ما می‌شوند کم نیستند. نخست باید به این واقعیت توجه شود که حالات روان‌شناختی‌ای چون باورداشتن به چیزی، تمایل داشتن به چیزی، ترس داشتن از چیزی و ... که بر تصوراتی که ما از خودمان و دیگران داریم تأثیر ژرفی دارند، با توجه به محتوایشان شناخته می‌شوند: هر باوری همان باوری است که p درباره‌ی برخی از qها دارد؛ و هر تمایلی همان تمایلی است که q درباره‌ی برخی از qها دارد. اگر درباره‌ی معانی پاره‌گفتارهای زبانی هیچ واقعیتی وجود نداشته باشد، بی‌درنگ این پرسش مطرح می‌شود که در این صورت چگونه می‌توان برای محتوای چنین حالاتی واقعیات معینی قائل شد؟ محتوای روان‌شناختی<sup>۲۶</sup> چگونه می‌تواند در برابر استدلالی که برای محتوای زبان‌شناختی<sup>۲۷</sup> کاملاً مخرب است مقاومت کند؟ اما اگر چنین مقاومتی وجود نداشته باشد، به نظر می‌رسد که کل بنایی که تبیین روان‌شناختی کنونی بر آن استوار است باید فرو ریزد.

مسئله‌ی دوم این است که اگر هیچ‌گونه واقعیتی درباره‌ی معنا وجود نداشته باشد، چگونه می‌توان در مورد صدق<sup>۲۸</sup> به وجود واقعیاتی قائل بود؟ به‌طور معمول صدق و کذب به چیزهای

گوناگون - مثلاً به جملات خبری، گزاره‌ها و باورها - نسبت داده می‌شود، اما همان‌گونه که اشاره شد مورد اخیر اکنون زیر سایه‌ای قرار گرفته است که تز کواین بر فراز نظریه‌ی روان‌شناسی منظوری گسترده است؛ و به‌سختی می‌توان تصور کرد که کسی که معنا را قویاً غیرقطعی می‌داند درباره‌ی گزاره‌ها - به‌بیان دیگر درباره‌ی معانی زبانی عینیت‌یافته - نظر مساعدی داشته باشد.

بنابراین به نظر می‌رسد که در انگاره‌ای که کواین از چیزها در نظر دارد جملات خبری حاملان اصلی ارزش‌های صدق<sup>۲۹</sup> اند. اما در این صورت این مشکل آشکار به وجود می‌آید که [تعیین] ارزش صدق یک جمله، هم به چگونگی وضعیت جهان بستگی دارد و هم به معنای آن. اگر هیچ واقعیت قطعی‌ای درباره‌ی معناها وجود نداشته باشد، به نظر می‌رسد که این نتیجه‌گیری نیز در پی خواهد آمد که ارزش‌های صدق نیز غیرقطعی‌اند.

چنان که اشاره شد، کواین خود را از شر روان‌شناسی منظوری، که به نظر می‌رسد موضع‌گیری‌اش به آن متعهد است، خلاص نکرده است.<sup>۳۰</sup> اما مسئله‌ی در دسترس بودن تصورات معمولی که درباره‌ی صدق و کذب وجود دارد، برای او موضوع کاملاً مغایری است. اگر عدم قطعیت قوی درست باشد، ارزش صدق یک جمله - مشروط بر این که این مفهوم مشروعیت خود را حفظ کند - باید به‌وسیله‌ی عواملی تعیین شود که ستاً مستقل از معنا تلقی می‌شوند. به‌احتمال زیاد یک طرح معناشناسی مبتنی بر طبیعت می‌تواند در خدمت اهداف کواین قرار گیرد، اگرچه چشم‌اندازهای چنین برنامه‌هایی اصلاً دل‌گرم‌کننده به نظر نمی‌رسند. به نظر می‌رسد که وجود این دشواری بر سر راه کواین چنان که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته است.<sup>۳۱</sup>

### ۳. استدلال‌های کواین در دفاع از تز عدم قطعیت

کواین دو نوع استدلال اصلی و کاملاً متفاوت در دفاع از تز عدم قطعیت ارائه داده است. آنچه با عنوان استدلال از پایین شناخته می‌شود، تلاش دارد با ارائه‌ی ترجمه‌های قابل جایگزین، عینی و واقعی از پاره‌گفتارهای خاص نه‌تنها گرفتاری مترجم رادیکال را نشان دهد، بلکه نشان دهد که فارغ از نوع داده‌های رفتاری گردآوری شده، هرگز نمی‌توان یکی از آنها را بر دیگران ترجیح داد. در مقابل، استدلال از بالا<sup>۳۲</sup> بر بنیانی کاملاً نظری استوار است؛ به‌بیان دیگر مبتنی بر تزی است که ساخت نظریه‌ی تجربی را با توجه به تمام داده‌های موجود دارای قطعیت ناقص می‌داند (ما از این به بعد این تز را «تز قطعیت ناقص»<sup>۳۳</sup> می‌نامیم). شاید استدلال دوم که کواین به آن اطمینان بیشتری دارد<sup>۳۴</sup>، بتواند نشان دهد که ترجمه و نتیجتاً معنا غیرقطعی است، حتی اگر ما فاقد ذکاوت لازم برای ارائه‌ی توضیحات جزئی درباره‌ی موارد عدم قطعیتی باشیم که استدلال از پایین در جست‌وجوی یافتن نمونه‌هایی برای آنهاست. در این بخش ما به مرور برخی گرایش‌ها و تحولاتی می‌پردازیم که استدلال از پایین به دنبال داشته است.

همان‌طور که تأکید شد، کواین آماده است به مترجم رادیکال توانایی لازم برای تشخیص موارد موافقت و عدم موافقت گویش‌وران بومی با جملات بیان شده به زبان‌شان، و نیز توانایی لازم برای

تعامل با آنها را، دست‌کم تا حدی که بتواند موافقت یا عدم موافقت آنها با جملات خاصی را تشخیص دهد، اعطا کند. در نتیجه مترجم می‌تواند درباره‌ی موقعیت‌هایی که موافقت یا عدم موافقت با جمله‌واره<sup>۳۵</sup>ی خاصی را در پی دارند به تعمیم‌هایی دست یابد که با تجربه تأیید شده‌اند - البته به‌استثناء موارد خیلی خاص. کواین در واژه و شیء آماده است برای مفهوم هم‌معنایی، که در «دو دگم تجربه‌گرایی» به‌صراحت آن را رد کرده بود، مابه‌ازایی بیابد: تنها در صورتی دو جمله را مترادف محرکی<sup>۳۶</sup> می‌نامند که شرایط حسی یکسانی موجب موافقت یا عدم موافقت با هر دو شود. بنابراین حرف اصلی استدلال از پایین این است که فارغ از میزان هوش و ذکاوت مترجم، او هرگز نمی‌تواند صرفاً بر مبنای مشاهده‌ی رفتار زبانی گویش‌وران بومی به تصمیمی منطقی درباره‌ی مترادف‌های محرکی دست پیدا کند. با این همه، ممکن است به‌لحاظ شمی مترادف‌های محرکی از نظر معنایی با هم متفاوت باشند؛ و حتی به‌لحاظ گستره‌ی مصادیق نیز با هم تطبیق نیابند.

برای این که به مثال معروف کواین بپردازیم، تصور کنید که ناگهان خرگوشی رد می‌شود و مترجم می‌شنود که بومیان می‌گویند «گاواگایی». جست‌وجوهای بعدی نشان می‌دهد که بومیان زمانی که می‌توانند خرگوشی را در محیط ببینند، نسبت به استفاده از «گاواگایی» نظر مساعدی دارند اما زمانی که نشانی از حضور خرگوش‌ها وجود ندارد نظر مساعدی در مورد کاربرد «گاواگایی» ندارند. بنابراین مترجم با دودلی موقتاً «گاواگایی» را به «هی یه خرگوش!» یا «یه خرگوش از اونجا رد شد» یا چیزی شبیه آن برمی‌گردانند. ممکن است چنین برگردانی ترجمه‌ی خوبی به نظر برسد، اما واقع امر این است که موارد قابل جایگزین دیگری نیز وجود دارد که به نظر می‌رسد مترجم به آنها بی‌توجه بوده است. به بیان دیگر افزون بر خرگوش، مفاهیم دیگری نیز وجود دارد که می‌تواند علت بروز الگوهای مشاهده‌شده‌ی موافقت یا عدم موافقت بومیان در آن زمان باشند. برخی از این مفاهیم به‌ترتیب عبارت‌اند از:

بخش جدانشده‌ی [بدن] خرگوش؛

حضور آنی (یک لحظه‌ای) یک خرگوش؛

خرگوشیت<sup>۳۷</sup> (مفهوم کلی آن)؛

خرگوش‌آمیختگی<sup>۳۸</sup> (توده‌ی فیزیکی پراکنده تمام خرگوش‌ها)؛

خرگوشی<sup>۳۹</sup> (در قیاس با مفاهیم مکان بنیادی چون تُندر و باران).

براین اساس پاره‌گفتار تک‌واژه‌ای «گاواگایی» می‌تواند دارای هر یک از معانی زیر باشد:

بخش جدانشده‌ی [از بدن] خرگوش وجود دارد.

یک لحظه‌ی زودگذر از حضور یک خرگوش.

نمونه‌ای از خرگوشیت در آنجا دیده شد.

بخشی از خرگوش‌آمیختگی وجود دارد.

آن خرگوشی است.<sup>۴۰</sup>

کواین فقط به این نکته اشاره نمی‌کند که محدودیت مشاهدات مترجم لاجرم امکان مطرح‌شدن

ترجمه‌های قابل جایگزین را فراهم می‌کند. ادعایی که مطرح می‌شود تنها این نیست که «صرف‌نظر از حجم داده‌هایی که مترجم جمع‌آوری می‌کند، فرضیه‌های ترجمه دیگری وجود خواهد داشت که با آن سازگارند.» در واقع ادعای مطرح‌شده قوی‌تر از این است و به‌طور خاص می‌گوید که فرضیه‌های ترجمه‌ی خاصی وجود دارد که صرف‌نظر از حجم داده‌های گردآوری شده از سوی مترجم، کارایی خاص خود را دارند.

صرف نظر از تصورات ما درباره‌ی ترجمه‌های مختلف پیشنهادی برای «گاوآگایی»، اکنون می‌دانیم که نکته‌ی مورد نظر کواین تا زمانی درست است که داده‌هایی که باید مورد ملاحظه قرار گیرند تنها به شرایطی مربوط باشند که موجب موافقت یا عدم موافقت با جمله‌ی تک‌واژه‌ای «گاوآگایی» می‌شوند. با این وجود، این فکر بی‌درنگ به ذهن ما خطور می‌کند که به مجرد این که ما ساخت جملات پیچیده‌تری را مورد ملاحظه قرار دهیم که «گاوآگایی» فقط یکی از سازه‌های آن است، این شرایط باید به‌صورت بهتری تغییر یابد. مثلاً فرض کنید در موقعیتی قرار گرفته‌ایم که باید بپرسیم «چه تعداد گاوآگایی در آنجا وجود دارد؟» یا «آیا این همان گاوآگایی است که پنج دقیقه پیش دیدیم؟» در چنین موقعیتی پاسخ این پرسش‌ها با توجه به این که گاوآگایی به‌معنای کدام‌یک از موارد زیر باشد متغیر خواهد بود: خرگوش، قسمتی جدانشده از بدن خرگوش، مرحله‌ای از یک خرگوش؛ چرا که یک خرگوش از بخش‌های مختلف جدانشده‌ی بدن خرگوش تشکیل شده و مراحل یک خرگوش، برخلاف خود خرگوش‌ها، دارای هیچ دیرش زمانی خاصی نیست.

در این مورد، پاسخ کواین<sup>۴۲</sup> این است که توانایی انجام این آزمایش‌ها از سوی ما بستگی به ترجمه‌ی مستقل برخی از ساخت‌های زبان بومی دارد که به‌معنای «چه تعداد» و «یکسان است یا ...» هستند. به‌باور او معلوم نیست چگونه کسی می‌تواند چنین پاره‌گفتارهایی را ترجمه کند، پیش از آن که اولاً معنای واژه‌هایی چون «گاوآگایی» - به‌بیان دیگر معنای محمول‌های نوعی<sup>۴۳</sup> - را مشخص کرده باشد و دوماً با [نظام] اعداد بومیان آشنا شده باشد.

با تردید از خود می‌پرسیم آیا حرف او درست است؟ به‌عنوان مثال، فرض کنید بومیان واژه‌ای چون «کُوا» را به کار می‌برند، که ما فکر می‌کنیم برای پرسیدن «چه تعداد؟» با محمول‌های نوعی هم‌نشین می‌شود. تا زمانی که ما از قبل معانی مجموعه‌ای از محمول‌هایی را که ممکن است «کُوا» به‌منظور پرسیدن چیزی با آنها هم‌نشین شود، ندانیم و تا زمانی که نتوانیم ثابت کنیم که پاسخ‌هایی که با استفاده از «کُوا» به دست آورده‌ایم همانند همان‌هایی هستند که با پرسش‌های «چه تعداد؟» به دست می‌آیند، چگونه می‌توانیم درست یا غلط‌بودن این فرضیه را آزمایش کنیم. بی‌گمان مسئله‌ی ظریف‌تر دیگری نیز وجود دارد؛ فرض کنید تاحدودی با نظام اعداد زبان بومیان آشنا شده‌ایم، به‌طوری که می‌توانیم بگوییم بومیان چه زمانی به ما می‌گویند که از یک چیز خاص یک، سه یا هر تعداد دیگری وجود دارد؛ و فرض کنید که ما معنی «کُوا» در ساخت‌هایی چون «کُواگاوآگایی» را «چه تعداد؟» تلقی کرده‌ایم و تصور کنید که ما با دیدن یک خرگوش تنها پرسشی چون «کُواگاوآگایی؟» را مطرح کرده و پاسخی دریافت کرده‌ایم که به‌درستی آن را به‌معنای «یکی» تلقی کرده‌ایم. با این حال،



برای این که بتوانیم بگوییم به این ترتیب ترجمه‌ی «گاوآگایی» به معنای «بخش جدانشده‌ی خرگوش» منتفی است، وقت زیادی باقی مانده است. البته اگر «کوا» دقیقاً دارای معنای «چه تعداد؟» بود، این معنا می‌توانست منتفی باشد. اما با توجه به این که پاسخ‌هایی که به «کواگاوآگایی» داده شده با پاسخ‌هایی که به پرسش «چه تعداد خرگوش؟» داده شده یکی است، معنای آن به جای «چه تعداد» ممکن است «بخش‌های جدانشده‌ی چند تا خرگوش در آنجا وجود دارد؟» باشد. به‌طور کلی می‌توانیم بگوییم که کارکرد آن می‌تواند بدین صورت باشد: اگر F به معنای بخش جدانشده‌ی G باشد، آنگاه معنای «کوا F» عبارت است از: بخش‌های جدانشده‌ی چندتا G در آنجا وجود دارد؟ براساس چنین فرضیه‌ای، آنچه که یک آزمایش بسیار مهم به نظر می‌رسید اهمیت خود را از دست می‌دهد.

ادعای کوااین به‌طور کلی چنین است: اگر دو پاره‌گفتار دارای معنای محرک<sup>۴۴</sup> یکسانی باشند، حتی اگر به‌لحاظ شمی تفاوت معنایی آنها در حدی باشد که تأثیر متفاوتی بر کاربرد بافت‌های پیچیده‌تری که در آنها به کار می‌روند داشته باشند، همواره در ترجمه‌ی شفاهی بافت پیرامونی تعدیل‌هایی<sup>۴۵</sup> صورت می‌گیرد که باعث می‌شود کاربردها دوباره با هم تلاقی کنند. این مطلب را می‌توان به‌شیوه‌ی صوری‌تری بیان کرد: اگر F و G معنای محرکی یکسانی داشته باشند، اما معنای شمی آنها متفاوت باشد – به‌عنوان مثال، مانند «خرگوش» و «بخش جدانشده‌ی خرگوش» – به‌طوری که، در رابطه با یک بافت درونی خاص، «...Φ»، انتظار الگوهای موافقت و عدم موافقت متفاوتی را در رابطه با «ΦF» و «ΦG» داشته باشیم، همواره ترجمه‌ی شفاهی تعدیل‌افته‌ای از «...Φ» وجود خواهد داشت، به‌طوری که شرایط موافقت / عدم موافقت «ΦG» پس از تعدیل با شرایط موافقت / عدم موافقت «ΦG» پیش از این که تعدیلی در مورد آن صورت گرفته باشد، تلاقی می‌کند.<sup>۴۶</sup>

#### ۴. استدلال از پایین: ارزیابی ایوانز

با وجود تمام جذابیتی که این طرز تفکر دارد، پیشرفت آن متقاعدکننده نبوده است. در واقع این طرز فکر مستحق توجه دقیق‌تری است، اما در نوشتگان اخیر به این مسئله توجه چندانی نشده است. با این همه، در این مورد یک استثناء مهم وجود دارد که آن مقاله‌ی «هماندی و اسناد»<sup>۴۷</sup> گرت ایوانز (۱۹۷۵) است. ایوانز ادعا می‌کند که کوااین برای یافتن شواهدی که می‌توانند برتری ترجمه‌ی «گاوآگایی» به «خرگوش» را ثابت کنند، جای مناسبی را انتخاب نکرده است. بافتی که کوااین برای کاربرد «گاوآگایی» در نظر گرفته است محدود به چیزی است که او «ساختار تفرده»<sup>۴۸</sup> می‌نامد – یعنی ساخت‌هایی که شباهت، صورت‌های جمع و نظام اعداد را دربر می‌گیرد. او این ایده را می‌پذیرد که اگر ما ترجمه‌ی برخی از پاره‌گفتارهای بومیان را در درون این ساختار بپذیریم، امکان بنای بافت‌هایی که تمایزی اساسی بین مترادف‌های محرکی خرگوش ایجاد می‌کنند ممکن خواهد شد. بنابراین از نکات مورد نظر او یکی این است که ترجمه‌ی پاره‌گفتارهای زبان بومیان به اجزاء ساختار تفرده باعث به

وجود آمدن مسئله‌ای می‌شود که همانند مسئله‌ی ترجمه «گاواگایی» است، و دیگر این که تعیین ماهیت برخی از ابزارهای [زبان] بومی، مثلاً آنهایی که صورت جمع، همانندی و غیره را بیان می‌کنند، پیش از تعیین ترجمه‌ی واژه‌هایی چون «گاواگایی» اساساً ناممکن است. به‌باور ایوانز درواقع ما نیاز به در نظر گرفتن ساختار تفرد نداریم، بلکه تنها چیزی که لازم است به آن توجه داشته باشیم چگونگی کاربرد محمول‌ها به‌صورت ترکیبی، و نیز رفتاری است که آنها تحت تأثیر منفی‌سازی<sup>۴۹</sup> دارند.

در اینجا نمونه‌ای از ایده‌های مورد نظر ایوانز را ذکر می‌کنیم. فرض کنید که ما دو واژه‌ی «آدولبی» و «توی» را نیز در زبان بومیان شناسایی کرده‌ایم که براساس مشاهدات انجام‌شده با الگوهای موافقت زیر در جامعه‌ی گفتاری بومی در ارتباط‌اند:

تنها زمانی با جمله‌ی تک‌واژه‌ای «آدولبی» موافقت می‌شود که چیز خون‌آلودی دیده می‌شود  
تنها زمانی با جمله‌ی تک‌واژه‌ای «توی» موافقت می‌شود که چیز سفیدی دیده می‌شود.  
همچنین فرض کنید که ما شاهد به‌کارگیری یک پیشوند «منف» نیز بوده‌ایم که به نظر می‌رسد نقش منفی‌سازی را برعهده دارد؛ به بیان دیگر مشاهده می‌کنیم که:

تنها زمانی با «منف‌گاواگایی» موافقت می‌شود که هیچ خرگوشی در حوزه‌ی دید ما قرار ندارد؛  
تنها زمانی با «منف-توی» موافقت می‌شود که هیچ چیز سفیدی در حوزه‌ی دید ما قرار ندارد؛  
و غیره.

حال فرض کنید که ما الگوهای پیچیده‌تر رفتار زبانی زیر را نیز مشاهده می‌کنیم:

در موقعیت‌هایی که در آنها با «گاواگایی» و «توی» موافقت می‌شود با ساخت ترکیبی «توی گاواگایی» موافقت نمی‌شود. با این ترکیب زمانی موافقت می‌شود که خرگوش سفیدی دیده می‌شود. با این وجود، اگر یک خرگوش قهوه‌ای بر روی برف نشسته باشد با «توی» و «گاواگایی» به‌تنهایی موافقت می‌شود.

این وضعیت شبیه وضعیت ساخت‌های مرکبی چون «آدولبی گاواگایی» و «آدولبی توی» است. با این ساخت‌ها تنها زمانی موافقت می‌شود که یا خرگوش خون‌آلودی دیده شود، یا زمانی که چیزی که هم سفید است هم خون‌آلود در حوزه‌ی دید باشد.<sup>۵۰</sup>

به‌همین ترتیب زمانی که دو خرگوش که یکی سفید و دیگری خون‌آلود است دیده می‌شود بومیان آماده‌اند که با «توی گاواگایی» و «آدولبی گاواگایی» موافقت کنند؛ اما فقط زمانی با «آدولبی توی گاواگایی» موافقت می‌کنند که خرگوشی هم سفید است هم خون‌آلود.

نظر ایوانز این است که مشاهدات این شخص برای کنار نهادن برخی از مترادف‌های محرکی «خرگوش»، به‌عنوان ترجمه‌های نارسای «گاواگایی» کافی خواهد بود. مثلاً اگر «گاواگایی» واقعاً ابزاری برای گزارش چیزی درباره‌ی محیط باشد – مانند «هوا بارونی» – و «توی» هم همین وضعیت را داشته باشد، به نظر می‌رسد که ترجمه‌ی شفاهی ساخت ترکیبی «توی گاواگایی» به چیزی غیر از حاصل جمع [معنای] اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی این غیرممکن باشد؛ آن سفیدی است و آن

خرگوشی است [مقایسه کنید با «هوا باریده» و هوا «بارونیه»]. [باید توجه داشت] که این ترجمه نمی‌تواند این واقعیت را تبیین کند که با «توی گاواگایی» تنها زمانی موافقت می‌شود که «سفیدی» به سطح بیرونی [بدن] خرگوش محدود شده باشد.

به نظر می‌رسد که ترجمه‌ی «گاواگایی» به «بخش جدانشده‌ی [بدن] خرگوش» نیز، با توجه به داده‌های مفروض ما، دشوار خواهد بود. در این مورد برای «توی» چه معنایی می‌توانیم قائل شویم؟ اگر این پاره‌گفتار تنها دارای معنای سفید باشد، باید زمانی که یک خرگوش یا بخش جدانشده‌ای از بدن آن — مثلاً پای سفیدش — دیده می‌شود با «توی گاواگایی» موافقت شود. اما این چیزی نیست که در واقعیت اتفاق می‌افتد. از سوی دیگر اگر جمله‌ی تک‌واژه‌ای «توی» به معنای بخش جدانشده‌ی یک چیز سفید باشد، باز هم زمانی که یک خرگوش پاسفید دیده می‌شود باید با آن موافقت شود، چرا که پنجه‌های آن خرگوش بخش‌های جدانشده‌ی یک چیز سفید (یعنی پاهایش) هستند. بنابراین از دست آن ترجمه هم عملاً کار بهتری بر نمی‌آید. ما می‌توانیم با دادن معنای بخش جدانشده‌ی یک خرگوش سفید به «توی» بر این مشکل فائق آییم؛ اما در این صورت هم دلیل موافقت بومیان را با آن، زمانی که به یک منظره‌ی برفی اما بی‌خرگوش نگاه می‌کنند، درک نخواهیم کرد.

«بخش جدانشده‌ی بدن خرگوش» و «حضور آنی یک خرگوش» همانند مورد «خرگوش» و ناهمانند با محمول‌های نوعی مکان بنیانی چون «خرگوشی» هستند. در مقابل دیگر اقلام موجود در فهرست مترادف‌های محرکی خرگوش، یعنی «خرگوشیت» و «خرگوش‌آمیختگی»، اصطلاحات مفردی وجود دارد که به ترتیب به چیزی انتزاعی و چیزی عینی و پراکنده اشاره می‌کنند. به ادعای ایوانز داده‌هایی که او برای جزء منفی‌ساز زبان بومیان ارائه داده است چنین ترجمه‌ای از «گاواگایی» را دشوار ساخته است. فرض کنید که مشاهدات ما نشان دهند که شرایط موافقت جملات مرکب با توجه به جایگاه جزء منفی‌ساز «منف» آنها تغییر می‌کند؛ مثلاً:

زمانی با «منف‌توی گاواگایی» موافقت می‌شود که هیچ خرگوش سفیدی، در حوزه‌ی دید نیست، از جمله در مواردی که هیچ خرگوشی از هیچ نوعی در محیط دیده نمی‌شود؛ و در همین حال تنها زمانی با «توی منف‌گاواگایی» موافقت می‌شود که خرگوش‌هایی از رنگ‌های دیگر حضور داشته باشند.

این واقعیات به‌زیبایی تبیین شده‌اند، مشروط بر این که ما فرض کنیم که «توی» به معنای سفید است و «گاواگایی» به معنای خرگوش، و نقش «منف» در جایگاه آغاز جمله منفی‌کردن جمله، و در جایگاه بلافاصله پیش از محمول منفی‌کردن محمول است.<sup>۵۱</sup>

اگر فرض کنیم که مثلاً «گاواگایی» اصطلاح مفردی است که برای اشاره به مفهوم کلی خرگوشیت به کار می‌رود، چگونه می‌توانیم نوعی سازگاری بین آن و داده‌ها پیدا کنیم؟ بر مبنای این فرض، شرایط موافقت «توی گاواگایی» نشان می‌دهد که «توی» محمولی کلی است که معنای آن به «نمونه‌ی سفیدی از چیزی در اینجا موجود است» نزدیک است. اما در این صورت به نظر می‌رسد

که ما راهی برای تولید جمله‌ای با شرایط موافقت فرض شده برای «توی منف گاواگایی» نداریم. از آنجا که جزء منفی‌ساز فقط می‌تواند درباره‌ی محمول اتمیک زبان بومیان عمل کند، و نیز از آنجا که عملکرد این جزء تا این حد محدود است، تصور این که هدف از ظهور این جزء در آن جمله منفی‌ساختن محمول است بدین معناست که به‌غلط پیش‌بینی کنیم که این جمله دارای شرایط موافقت «خرگوشیت دارای نمونه‌ی سفیدی در اینجا نیست» است. این به‌معنای در نظر گرفتن شرایطی است که تنها زمانی با آن موافقت می‌شود که هیچ خرگوشی دیده نمی‌شود.

ظاهراً در مورد ترجمه‌ی «گاواگایی» به خرگوش‌آمیختگی نیز مسئله‌ی مشابهی وجود دارد، اما پیش از هر چیز دیگری باید پرسید که آیا ما می‌توانیم برای کاربرد «توی» در «توی گاواگایی» ترجمه‌ی کارایی بیابیم؟ در واقع، همان‌طور که ایوانز نیز اشاره می‌کند این ترجمه‌ی «گاواگایی» نیز دارای همان مسائلی است که گریبان‌گیر «بخش جدانشده‌ی خرگوش» است. اگر «توی» یکی از محمول‌های ذوات عینی باشد که در زمان و مکان پراکنده‌اند، چه فرضیه‌ای می‌توان درباره‌ی معنای آن ارائه کرد که درستی شرایط موافقت «توی گاواگایی» را در پی داشته باشد؟ نه جمله‌ای چون «... دارای یک بخش سفید در اینجا است» دارای این شرایط است – چون خرگوش‌های قهوه‌ای دم‌سفید موافقت با آن را بر نمی‌انگیزند – و نه حتی «... دارای یک بخش سفید خرگوش‌مانند است»، چرا که در این صورت از یافتن هرگونه تبیینی برای چگونگی موافقت بومیان با «توی توداگایی» محروم می‌شویم.

ممکن است چنین به نظر برسد که تا اینجا کار خوب پیش رفته است. اما زمانی که ایوانز ترجمه‌ی پیشنهادی حضور موقت یک خرگوش را بررسی می‌کند ملاحظات متفاوتی مطرح می‌شود. ایرادی که او در این پیشنهاد<sup>۵۲</sup> یافته است نتیجه‌ی داده‌های غیرواقعی از نوع بالا نیست، بلکه این ایراد مربوط به ترجمه‌ی شفاهی چیزهایی است (در الگوی ترجمه‌ی مورد نظر ما این چیزها شامل خرگوش‌ها، سفیدی و غیره می‌شود و از این به بعد به آن «طرح زُججان‌یافته» می‌گوییم) که ما آنها را طبیعتاً [پاره‌گفتارهای] تأییدی دارای زمان ساده تلقی می‌کنیم. به‌عنوان مثال، فرض کنید که در آن طرح وظیفه‌ی پسوند P- این است که نشان دهد محمولی دارای زمان گذشته است.<sup>۵۳</sup> بررسی که ایوانز مطرح می‌کند این است که چنان داده‌هایی را چگونه می‌توان با طرح ترجمه‌ی زبان بومیان، که محمول‌های دارای حالت بررسی را به‌مثابه محمول‌های مراحل زمانی تلقی می‌کند، سازگار کرد. بحث [نسبتاً فشرده‌ی] ایوانز در این باره نیمه‌فنی است. او مترجمی را به تصور درمی‌آورد که در چارچوب چیزی چون نظریه‌ی بازگشتی تارسکی-دیویدسون درباره‌ی معنا<sup>۵۴</sup> کار می‌کند، و در وهله‌ی نخست بندهای پایه‌ای را بررسی می‌کند که شرایط موافقت همتایان بی‌زمان محمول‌های زبان بومیان را تصریح می‌کنند، مثلاً:

$\langle x, t \rangle$  satisfy "odolby" (tenseless)  $\leftrightarrow (\exists y) (Y \text{ is bloodstained at } t \ \& \ x \text{ is a stage of } Y)$

– جفتی متشکل از یک مرحله‌ی زمانی،  $x$ ، و یک زمان،  $t$ ، «آدولبی» را راضی می‌کند اگر و فقط

اگر آن مرحله مرحله‌ای از چیزی باشد که در آن زمان خون آلود بوده است. او سپس شرایط خرسندی این مراحل و گونه‌های زمان‌دار آن محمول‌ها را با توجه به این بندهای پایه تصریح می‌کند؛ مثلاً اگر  $tu$  زمان مفروض پاره‌گفتار باشد، برای زمان حال ساده خواهیم داشت:

$X$  satisfies "odolby" (present tensed)  $\leftrightarrow$   $\langle X, tu \rangle$  satisfy "odolby" (tenseless)

– یک مرحله (دارای زمان حال) «آدولبی» را راضی می‌کند تنها اگر آن جفت شامل آن مرحله باشد و زمان پاره‌گفتار (بی‌زمان) «آدولبی» را راضی می‌کند. برای زمان گذشته‌ی ساده نیز داریم:

$x$  satisfies "odolyp" ( $\exists t'$ ) (before  $tu, t' < X, t' >$  satisfy "odolby" (tenseless))

– یک مرحله «آدولیب» را راضی می‌کند اگر و فقط اگر در زمانی پیش از زمان مفروض پاره‌گفتار وجود داشته باشد، به‌طوری که جفت مورد نظر شامل آن مرحله باشد، و آن زمان «آدولیب» را اگر و فقط اگر در زمانی پیش از زمان مفروض پاره‌گفتار وجود داشته باشد، به‌طوری که جفت مورد نظر شامل آن مرحله باشد و آن زمان «آدولبی» را راضی کند (بی‌زمان).

در شرایط کنونی یکی از تأثیرات مشخص بند پایه‌ی پیشنهادی این است که هر مرحله‌ای،  $X$  از زندگی خرگوشی که در زمان  $t$  خون آلود است دارای شرایطی است که  $\langle x, t \rangle$  «آدولبی» را راضی خواهد کرد (بی‌زمان). بنابراین همان‌طور که ایوانز اشاره می‌کند هرگونه تلقی‌ای از زمان این نتیجه‌گیری را در پی خواهد داشت که اگر مرحله‌ی موقتی از [زندگی] خرگوش خاصی «آدولیب» یا «آدولبی» (دارای زمان حال) را راضی کند، در آن صورت هر مرحله‌ی موقتی از [زندگی] همان خرگوش، فارغ از این که چه زمانی روی دهد، «آدولبی» را ارضاء خواهد کرد – و بی‌گمان هر زمان دیگری از همان محمول را نیز، مشروط بر آن که در یک بند مطرح نشده باشد، ارضاء خواهد کرد. از قرار معلوم ایوانز این آشفتگی را مسئله‌ای دشوار می‌داند، چرا که برای اجتناب از این مسئله پیشنهادی رامطرح می‌کند؛ هرچند که دلیل این کار را نمی‌گوید. ما باز هم به این موضوع بازخواهیم گشت.

در دومین پیشنهادی که ایوانز مطرح کرده است به‌دلیل تعدیل آشکاری که در صورت بندهای پایه به وجود آمده است این دشواری برطرف شده است؛ بنابراین:

$X$  satisfies "odolby" (tenseless)  $\leftrightarrow$   $(\exists Y) (\exists t) (Y \text{ is blood stained at } t \ \& \ x \text{ is a stage of } Y \ \& \ X \text{ occurs at } t)$

– یک مرحله «آدولبی» را راضی می‌کند (بی‌زمان) اگر و فقط اگر مرحله‌ای از چیزی باشد که در زمانی که آن مرحله اتفاق می‌افتد خون آلود است. بنابراین بندهای زمان حال ساده و زمان‌های گذشته می‌توانند چنین باشند:

$X$  satisfies "odolby" (present tensed)  $\leftrightarrow$   $X$  satisfies "odolby" (tenseless) &  $x$  occurs at  $tu$

– یک مرحله «آدولبی» را راضی می‌کند (دارای زمان حال) اگر در زمان [بیان] پاره‌گفتار اتفاق بیفتد و مرحله‌ای از چیزی باشد که در زمان وقوع آن مرحله خون آلود است؛ و

X satisfies "odolby"  $\leftrightarrow (\exists Z) (\exists t') ( \text{Before } tu, t' ) \& ( Z \text{ occurs at } t' ) \& ( X \text{ occurs later than } t' ) \& ( X \text{ and } Z \text{ are stages of the same thing} ) \& ( Z \text{ satisfies "odolby" (tenseless))$

– یک مرحله «آدولیب» را راضی می‌کند اگر آن مرحله یکی از مراحل بعدی چیزی باشد که یکی از مراحل پیشین آن، که پیش از زمان بیان پاره‌گفتار واقع شده است، مرحله‌ای از چیزی خون‌آلود در زمان وقوع آن است.

با این همه، ایوانز بر این طرح نیز ایراد دیگری را وارد می‌داند. با توجه به بندهای پیشنهادی، «آدولیب گاواگایی» تنها در مورد مرحله‌ای از [زندگی] یک خرگوش صادق خواهد بود که پس از مرحله‌ای از زندگی خرگوش اتفاق افتاده‌اند که در آن خون‌آلود بوده است. اگر چنان مرحله‌ای دیگر وجود نداشته باشد، چه خواهد شد؟ اگر ما، به جای پاک‌کردن خرگوش خون‌آلود، آن را از بین ببریم چه اتفاقی می‌افتد؟ در آن صورت، در بند پیشنهادی گفته خواهد شد که بومیان دیگر با «آدولیب گاواگایی» موافقت نخواهند کرد، زیرا دیگر هیچ مرحله‌ای وجود ندارد که بتواند شرایط لازم را برآورده سازد. اما به راحتی می‌توان تصور کرد که آنها نیز همانند دیگر داده‌های مفروض به چه ترتیبی موافقت‌شان را نشان می‌دهند. فقط باید تصور کنیم که شرایط موافقت آنها با «آدولیب گاواگایی» با شرایط موافقت جمله‌ی «خرگوش خون‌آلود بود» سازگاری خواهد داشت. به نظر می‌رسد که شواهد مربوط به وجود این سازگاری را می‌توان به‌عنوان شواهدی قاطع به نفع طرح رجحان یافته و بر ضد طرح مرحله‌ی موقت<sup>۵۶</sup> مطرح کرد.

### ۵. آیا مخالفت‌های ایوانز قابل توجیه‌اند؟

ظاهراً سست‌ترین بخش بحث ایوانز نوع تلقی او از طرح مرحله‌ی موقت است که ما آن را مرور کرده‌ایم. حتی اگر جزئیات ایرادهای او کاملاً متقاعدکننده باشند، باز هم این سؤال باقی است که آیا مسائلی که از این رهگذر در برابر نظریه‌پرداز مرحله‌ای قرار می‌گیرد پیامد تأثیرات اجتناب‌پذیر تلقی معنایی-نظری زمان بر اساس دیدگاه‌های تارسکی-دیویدسون نیستند؟ در واقع جزئیات ایرادهای او در هیچ موردی متقاعدکننده به نظر نمی‌رسد. به نظر می‌رسد آخرین مورد مطرح‌شده از سوی او (مبنی بر این که بندهای پیشنهادی، در شرایطی که هیچ مرحله‌ای از زندگی خرگوش مورد نظر پس از (آخرین) مرحله‌ی خون‌آلود بودن<sup>۵۷</sup> او اتفاق افتاده باشد، نمی‌توانند تأییدپذیری «آدولیب گاواگایی» را بهبود بخشد) وجود ابهامی را در معادل مفروض (محركی) آن یعنی «یک خرگوش خون‌آلود بود» نادیده گرفته است. بی‌گمان یکی از خوانش‌های این جمله می‌تواند جمله‌ای باشد که محمول آن دارای زمان گذشته است ... مثلاً می‌توانیم آن را به‌مثابه تعمیم هستی‌گرایانه<sup>۵۸</sup> می «آن خرگوش در آنجا خون‌آلود بود» در نظر بگیریم، به نحوی که تعیین زمان در حوزه‌ی تعیین‌کننده<sup>۵۹</sup> انجام گرفته باشد. اما خوانش مورد نظر ایوانز از «یک خرگوش خون‌آلود بود» درباره‌ی خرگوشی که دیگر وجود ندارد جریان معکوسی را نشان می‌دهد: زمان گذشته اکنون عمل‌گر<sup>۶۰</sup> اصلی جمله است و

تعیین‌کننده در درون حوزه‌ی خودش عمل می‌کند، به‌طوری که معنای این جمله تقریباً چنین می‌شود: موضوع این بود که [خرگوشی خون‌آلود بود]. هر تلقی معنایی از زمان که زمان‌ها را به‌مثابه عمل‌گر در نظر بگیرد (البته در جمله‌های بی‌زمان از نوع مورد نظر ایوانز احتمالات دیگری نیز وجود دارد) باید آمادگی پذیرش تمامی احتمالات معمول مربوط به وجود ابهام در قلمرو چنان عمل‌گرهایی را داشته باشد. ما به‌طور خاص باید انتظار برخورد با احتمالات محدود یا فراگیر، مشابه احتمالاتی که در منفی‌سازی مطرح شد را داشته باشیم. بندی که برای «آدولیبی» پیشنهاد شده است مربوط به یک معمول دارای زمان گذشته است که حوزه‌ی عملکرد عمل‌گر زمان در آن محدود است. ایراد ایوانز – که چندان هم به جا نیست – به این پیشنهاد این است که ما را قادر به بازبایی آن شرایط صدق (ظاهری) معمول‌های «آدولیبی» که در آنها نه‌فقط معمول که کل جمله در حوزه‌ی عملکرد زمان گذشته قرار می‌گیرد، نمی‌کند. این ایراد ایوانز به جا نیست، چرا که چنین جملاتی را به‌رغم ظاهرشان نمی‌توان به‌عنوان جملاتی ترجمه کرد که دربردارنده‌ی کاربرد «آدولیبی» در بند پیشنهادی باشند؛ همان‌طور که «در اینجا یک خرگوش سفید وجود ندارد» را نمی‌توان به‌گونه‌ای ترجمه کرد که متضمن «سفید نیست» باشد. طرح رجحان‌یافته نیز می‌تواند از پس این نوع ابهام برآید، با این وجود ما دلیلی در دست نداریم که بر مبنای آن تصور کنیم نظریه‌پرداز مرحله‌ای منابع دقیقاً مشابهی در اختیار ندارد.

در هر مورد این سؤال پیش می‌آید که دقیقاً چه مسئله‌ای باعث شده که ایوانز صورت اولیه‌ی طرح را کنار بگذارد؟ چگونه است که آشفتگی موجود در بندهای پیشنهادی قابل اجتناب به نظر می‌رسد؟ شاید این نکته بدیهی به نظر برسد. فرض کنید که خرگوش خون‌آلود یادداشت ۵۴ به‌طور کامل شسته و تمیز شود و فرض کنید که بومیان با «آدولبی گاواگایی» پیش از شستن – و نه پس از آن – موافقت کنند. اما اگر آنها در حال گفت‌وگو درباره‌ی مراحل موقت این حیوان باشند و اگر «آدولبی» دارای شرایط موافقت گفته‌شده باشد، چگونه می‌توان آن را تبیین کرد؟ اگر هر مرحله‌ی موقت از زندگی خرگوش، صرف‌نظر از زمان وقوع آن، موافقت با پاره‌گفتار «آدولبی» پیش از شسته‌شدن خرگوش را به دنبال داشته باشد، تمام مسائل حل شده است. بنابراین اگر بپذیریم که بومیان در حال گفت‌وگو درباره‌ی ویژگی‌های مراحل موقت‌اند، این پرسش مطرح می‌شود که چرا آنها قبلاً با «آدولبی گاواگایی» موافقت کرده‌اند اما بعداً با آن موافقت نمی‌کنند. برای اطمینان خاطر، باید اشاره کنیم که ظاهراً ارجاع «گاواگایی» مربوط به مراحل پیش از خون‌آلود شدن خرگوش است. اما براساس آنچه گفته شد این موضوع دیگر اهمیتی ندارد. با توجه به این که نمی‌توان گفت بومیان خون‌آلود بودن خرگوش را فراموش کرده یا به آن توجه نداشته‌اند، ظاهراً الگوهای موافقت کنونی آنها (همان چیزهایی که باعث می‌شود پیش از هر چیز دیگری به آنها به‌مثابه زمان‌های موضعی بنگریم) با اسناد هستی‌شناسی مراحل<sup>۶۱</sup> آنها و بندهای معنایی پیشنهاد شده برای «آدولبی» ناسازگار است. با این همه [به نظر می‌رسد] که این جریان فکری ابهام موجود در نوع اصلی بندها (یعنی ابهام مربوط به مراحل) را با ابهام مربوط به زمان‌ها اشتباه گرفته است. نکته‌ی اصلی این است که آن



بندها را باید در ارتباط با شرایط ارضاء پاره‌گفتارهای نمونه‌ی واقعی یا فرضی محمول‌های زمان‌دار مربوطه - به‌بیان دیگر در ارتباط با تأثیر ارجاع آنها بر زمان پاره‌گفتار  $(tu)^{62}$  - قرائت کرد. درواقع تعمیمی که آنها بدان اشاره دارند این است که اگر نمونه‌ی تاریخی خاصی (واقعی یا فرضی) از «آدولبی» یا «آدولیب» (دارای زمان حال) به‌وسیله‌ی مرحله‌ی خاصی از زندگی خرگوش ارضاء شود، به‌وسیله‌ی تمام مراحل پیش‌و‌پس از آن نیز ارضاء می‌شود. این موضوع را نباید با تعمیم [شرایط] ارضاء محمول نمونه‌ی تاریخی به نمونه‌های محمول دیگری از همان نوع که در زمان‌های دیگری بیان شده است، اشتباه گرفت. چنین نتیجه‌ای از بندهای مورد نظر حاصل نمی‌شود، مشروط بر این که ترجمه‌ی محیطی از آنها صورت گرفته باشد. آنها دربردارنده‌ی هیچ چیز خاصی نیستند که نشان دهد اگر نمونه‌ی خاصی از «آدولبی» به‌وسیله‌ی مرحله‌ی کنونی یک خرگوش ارضاء می‌شود، آنگاه آن مرحله یا مراحل بعدی همان خرگوش باید به‌عنوان مرحله یا مرحله‌ی در نظر گرفته شود که نمونه‌ی دیگری از «آدولبی» را ارضاء می‌کند. بنابراین در این بندها چیزی وجود ندارد که با تمایل احتمالی بومیان برای به‌کارگیری «آدولبی» درباره‌ی آنچه قبلاً - و نه اکنون - به‌عنوان خرگوشی خون‌آلود شناخته می‌شده، تباینی داشته باشد.<sup>63</sup>

من نمی‌گویم که گناه این آشفتگی بر گردن خود ایوانز است؛ فقط می‌گویم کسی که گرفتار چنین آشفتگی می‌شود ممکن است برای کنار گذاشتن ناگهانی رویکرد معرف طرح مرحله‌ای از سوی ایوانز اعتبار کاذبی قائل شود. همچنین نمی‌توانم با اطمینان بگویم که او چه چیز دیگری ممکن است در ذهن داشته باشد.

به هر حال به میزان اعتبار و استحکام ایرادهای ایوانز به طرح مرحله‌ی موقت باید با دیده‌ی تردید نگرست. در رابطه با استدلال از پایین، کنار گذاشتن دیگر طرح‌های ترجمه‌ی پیشنهادی کواین از سوی ایوانز دارای اهمیت است، چرا که طرح مرحله‌ی موقت دست‌کم تا آنجا که به تغییرات به وجود آمده از سوی خود کواین مربوط است، آخرین فرصت بقای استدلال از پایین است. اما در این اواخر، دست‌کم یک نفر صحت نظرات ایوانز را به زیر سؤال برده است.<sup>64</sup> بررسی دقیق‌تر این موضوع حکایت از این دارد که بحث بیشتر درباره‌ی طرح مرحله‌ی موقت لازم نیست.

یک بار دیگر به داده‌هایی که پیش‌بینی می‌شد برای طرح‌های دیگر مشکل‌ساز باشند توجه کنید. مثلاً یک خرگوش قهوه‌ای با یک پای سفید موافقت با «توی» و «گاواگایی» و نه ترکیب آنها - یعنی «توی گاواگایی» - را در پی خواهد داشت. ایوانز از کواین می‌خواهد تا در چارچوب هستی‌شناسی اجزاء جدانشده‌ی چیزها<sup>65</sup> برای «توی» ترجمه‌ی تبیین‌پذیری پیدا کند. «... سفید است» و «بخشی از یک چیز سفید است» هیچ‌یک ترجمه‌ی کارایی نیستند؛ «... بخشی از یک خرگوش سفید است» (یا اگر بخواهیم کلی‌تر بگوییم «... بخشی از یک حیوان سفید است») مبین علت عدم موافقت با جمله‌ی ترکیبی در شرایط توصیف‌شده است، اما ما را از وجود هرگونه تبیینی برای این که چرا با «توی» به‌تنهایی در بافت مورد نظر موافقت می‌شود مأیوس می‌کند.

در اینجا یک مخالفت آشکار دیده می‌شود. ایوانز بر این باور است که ما باید یک تبیین کلی



برای معنای «توی» بیابیم به طوری که بتواند مبین رخداد‌های ساده و ترکیبی آن باشد، اما در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که چرا نقش نحوی/ معنایی آن نباید حساس به بافت<sup>۶۶</sup> باشد؟ به عنوان مثال وقتی که «توی» در جملات تک‌واژه‌ای به کار می‌رود ممکن است، به معنای «سفید» باشد، اما وقتی که در پیوند بلافصل با واژه‌ی دیگری قرار دارد (که ترجمه‌ی صحیح آن وقتی که چنین بیبندی وجود ندارد بخش جدانشده‌ی F است) معنای آن می‌تواند بخش جدانشده‌ی یک F سفید باشد (و نقش آن زمانی که در کنار «توی» قرار می‌گیرد تثبیت پارامتر F است).

تنوع معنایی حساس به بافت، برعکس ابهام ساده که در آن معانی ممکن به‌انحاء مختلف به هم مرتبط‌اند، در زبان‌های طبیعی پدیده‌ی آشنایی است؛ مثلاً به چگونگی کاربرد واژه‌ی fix در این جملات توجه کنید:

I'll fix lunch.

He fixed the puncture.

They fixed the race.

چرا نباید پدیده‌هایی از این نوع در زبان بومیان نیز یافت شود؟ در واقع آنچه در اینجا مسلم فرض می‌شود نظریه‌ای است که براساس آن «توی» دارای نوعی ابهام است، اگرچه این ابهام از آن نوعی باشد که رابطه‌ی نزدیکی بین معانی مختلف آن وجود دارد، و تعیین معنای دقیق آن در هر جایی با توجه به جایگاه نحوی آن صورت گیرد؛ به هر حال به نظر نمی‌رسد که این موضوع چیز عجیب و غریبی باشد.

ایوانز داده‌هایی مشابه آنچه را که برای کاربرد [وند] «منف» ارائه شد برای محدودکردن تعابیر «گاواگایی» به عنوان واژه‌ای منفرد به کار می‌برد که به خرگوشیت و خرگوش‌آمیختگی اشاره می‌کنند. اما مسئله‌ی موجود، یافتن ترجمه‌ای برای «توی» است، به طوری که (زمانی که «منف» می‌تواند هم به عنوان عامل منفی‌ساز بیرونی<sup>۶۷</sup> و هم عامل منفی‌ساز درونی<sup>۶۸</sup> به کار رود) بتوان موافقت‌گوش‌ور بومی را با «توی» وقتی که خرگوش سفیدی دیده می‌شود، و با «توی منف‌گاواگایی» وقتی که مثلاً خرگوش‌های قهوه‌ای دیده می‌شوند، و عدم موافقت او با هیچ‌کدام از آنها وقتی که هیچ خرگوشی دیده نمی‌شود، توجیه کرد. ترجمه‌ی «... دارای نمونه‌ی سفیدی در اینجا است» داده‌ی نخست را توجیه می‌کند: اما اگر «منف» ابزار منفی‌سازی درونی باشد، باعث پیش‌بینی نادرست شرایط صدق «توی منف‌گاواگایی» می‌شود. با این وجود، پاسخ صریح ما باز هم این است که ما مجبور نیستیم «منف» را بیش از هر چیز دیگری (به نحوی که گفته شد) به عنوان ابزاری برای منفی‌سازی درونی در نظر بگیریم. در اینجا می‌توان عاملی دستوری را در نظر آورد که در جایگاه آغازی جمله<sup>۶۹</sup> به عنوان عنصر منفی‌ساز کل جمله<sup>۷۰</sup> عمل می‌کند. اما وقتی که به عنوان یک پسوند به محمول<sup>۷۱</sup> اضافه می‌شود محمول را منفی نمی‌سازد - تا متمم آن را تولید کند - بلکه حوزه‌ی عملکرد آن تقریباً تنها به محتوای آن محمول محدود می‌شود. در طرح ترجمه‌ای که «گاواگایی» را به عنوان واژه‌ای منفرد و کلی در نظر می‌گیرد، نقش «منف» به مثابه یک پسوند، به طور خاص تولید متممی قیدی (اشاره به

وجود نمونه‌ای از چیزی) است که از نظر ما محمول‌هایی چون «توی» و «آدوبی» را توصیف می‌کنند. بنابراین ترجمه‌ی [درست] «توی منف‌گاو‌گایی» این نیست که خرگوشیت در اینجا دارای نمونه‌ی سفیدی نیست، بلکه این است که در اینجا نمونه‌ی غیرسفیدی از آن وجود دارد. این دقیقاً همان چیزی است که برای توجیه داده‌های مورد نظر لازم است.

چگونه می‌توان موقعیت دیالکتیک حاصل را ارزیابی کرد؟ به راحتی نمی‌توان به این نتیجه‌گیری مشخص رسید که هر مجموعه اطلاعات ارائه‌شده از سوی طرفداران ایوانز را (اگرچه برای مخالفت با شقوق ارائه‌شده از سوی کواین برای جایگزینی طرح رجحان‌یافته توجیهات محکمه‌پسندی موجود باشد) می‌توان به‌وسیله‌ی یکی از راه‌های ساده‌ای که بدان‌ها اشاره شد بررسی کرد. اما پیشاپیش مشخص است که حداکثر کاری که طرفداران ایوانز می‌توانند انجام دهند جلب توجه ما به سوی داده‌های مشاهده‌ای ممکن است که با ترجمه‌های شفاهی ارائه‌شده برای برخی پاره‌گفتارهای مورد نظر سازگار نیستند، و بررسی چنین داده‌هایی همواره ممکن خواهد بود، مشروط بر این که کسی بخواهد انواعی از نقش‌های نحوی و/یا ابهامات معنایی را به پاره‌گفتارهای مورد نظر نسبت دهد. [حال پرسش این است] «آیا چنین تأملاتی برای اثبات این که ایوانز اساس کارش را بر دلیلی نادرست استوار ساخته، کافی است؟»

[پاسخ این است که] نه کافی نیست. فرض کنید ارائه‌ی طرح‌های جایگزین متناسب با افکار کواین ممکن باشد؛ طرح‌هایی که قادرند هر داده‌ی قابل تصور دیگری را که وارد مجموعه داده‌های زبانی ما می‌شود توجیه کنند. همچنین می‌دانیم که طرح‌های کواین [تنها] با فرض وجود ابهام‌های مختلف بقا می‌یابند اما طرح رجحان‌یافته کم‌وبیش نیاز به چنین حمایتی ندارند. بنابراین به‌روشنی به نظر می‌رسد که این طرح ساده‌تر از شقوق کواینی است. حال، بی‌درنگ و به‌آسانی می‌توان این نکته را پذیرفت که نمی‌توان سادگی را فضیلت ذاتی و مبتنی بر حقیقت<sup>۷۲</sup> نظریه‌ی تجربی پنداشت. در این نکته مفهوم محکمه‌پسندی وجود دارد که می‌گویند: از بین دو نظریه‌ی دارای کفایت تجربی نظریه‌ی پیچیده‌تر به واقعیتی که هر یک در پی نشان دادن آن هستند وفادارتر است، اما وقتی که نوبت به ترجمه‌ی شفاهی رادیکال می‌رسد، کواین صراحتاً این عقیده را رد می‌کند که واقعیت روان‌شناختی - معناشناختی نهفته‌ای وجود دارد که یک طرح ترجمه‌ی دارای کفایت تجربی ممکن است موجب ترجمه‌ی شفاهی نادرست آن شود - [به بیان دیگر کواین در اینجا] با همان عقیده‌ای مخالفت می‌کند که مشهور است او با عنوان افسانه‌ی موزه‌ی معنا بر آن نشان بدنامی زده است.<sup>۷۳</sup> اگر این ردکردن به‌جا باشد آنگاه فضایل روش‌شناختی، که در نظریه‌پردازی واقعیت‌گرا دارای صراحت ذاتی نیستند در اینجا می‌توانند چنین باشند. در چنین مواردی تنها دلیل درست تلقی کردن یک نظریه، برتری آن از نظر روش‌شناختی بر بقیه‌ی نظریه‌ها است. بنابراین نمی‌توان پذیرفت که طرفداران کواین با طرح استدلال‌هایی که با وجود کلی و اصولی بودن ابهام و پیچیدگی زیادی دارند، در پی حفظ طرح‌های جایگزین باشند. با توجه به تنها مفهوم صدقی که به‌زعم خود کواین می‌تواند کار ترجمه را به پیش برد، می‌توان گفت که وجود یک طرح ساده‌تر به‌تنهایی نشان می‌دهد که

طرح‌های جایگزین نادرست‌اند.

پرسش دیگر این است که آیا نظرات دیگری که مطرح کرده‌ام با این دیدگاه سازگارند یا نه؟ مثلاً در ترجمه‌ی «منف» اکنون وجود ابهام واژگانی تنها در جایی پذیرفته می‌شود که درونی یا بیرونی بودن نفی مشخص باشد، اگرچه ابهام متفاوتی در کار باشد. شاید بتوان ترجمه‌ی «توی» (بخش جدانشده‌ی یک F سفید) را که نظریه‌پرداز طرفدار بخش‌های جدانشده برای تطبیق داده‌های مورد نظر ایوانز با «توی گاواگایی» از آن استفاده می‌کند، در تطبیق الگوهای موافقت بومیان با جمله‌ی تک‌واژه‌ای «توی» (بخش جدانشده‌ی چیز سفیدی) نیز به کار برد.

اگر به یاد داشته باشیم که وظیفه‌ی بندهای اصلی نظریه‌ی معنایی ما تعیین ارجاع و شرایط کفایت است – البته به نحوی که با گنجینه‌ی مفهومی گویش‌وران زبان مورد نظر مطابقت داشته باشد – این بار ما در مقابل یک ملاحظه‌ی به‌باور من تعیین‌کننده قرار گرفته‌ایم. اما واقعیت این است که حتی اگر معلوم شود که طرح‌های مورد نظر در مقایسه با طرح رجحان‌یافته پیچیدگی قابل‌گریزی ندارند، باز هم مجموعه‌ی مفاهیمی که در هر مورد برای طرح‌ریزی بندهای مختلف آنها لازم است دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ی مفاهیم فضایی-زمانی و ویژگی‌های قابل مشاهده‌ای است که طرح رجحان‌یافته به آنها اشاره می‌کند – هرچند که در آن لحاظ نشده‌اند. طرح‌هایی که به مفهوم کلی خرگوشیت و خرگوش‌آمیختگی اشاره می‌کنند نیز همین قدر واضح‌اند: ایده‌هایی وجود دارد که شما تا زمانی که ندانید چه دلیلی باعث می‌شود چیزی نمونه‌ای از کل مورد نظری باشد و چه چیزی باعث می‌شود که بخش اساسی‌ای از آمیختگی مورد نظر باشد، آنها را درک نخواهید کرد. همین موضوع در مورد بندی که نظریه‌پرداز طرفدار بخش‌های جدانشده برای «توی» ارائه می‌دهد، و بی‌گمان در بندهای مختلفی که ما بررسی کردیم و نظریه‌پرداز طرفدار مرحله‌ی موقت ممکن است پیشنهاد کند، نیز صادق است.<sup>۷۴</sup>

سادگی نه‌تنها در نظریه‌ی معنایی، که در نظریه‌ی روان‌شناختی که در اینجا زیر سؤال برده شده است نیز مطرح است. بگذارید این مسئله که آیا طرح‌های جایگزین کواين باید در نظریه‌های به‌لحاظ معنایی پیچیده‌تر وارد شوند یا نه حل‌نشده باقی بماند؛ هرچند که به نظر می‌رسد تداعی‌های پنهان آنها حکایت از وجود پیچیدگی روان‌شناختی دیگری دارد. همین باعث می‌شود که وضعیت بد آنها دوچندان شود. علاوه بر این که آنها منابع مفهومی غیرلازمی را به گویش‌وران منتسب می‌کنند (منابعی که برای بیان کنش زبانی آنها بی‌اندازه غیرضروری‌اند)، ما را نیز ناچار می‌سازند که این منابع را به‌مثابه منابعی تلقی کنیم که در آنها واژگان واقعی زبان بومیان نادیده گرفته شده است. برای داشتن مفهوم بخش جدانشده‌ای از خرگوش، شاید نیازمند مفهوم چیز یک‌پارچه‌ای هستیم که آن بخش‌ها اجزاء آن هستند؛ برای داشتن مفهوم یک مرحله‌ی زمانی از یک خرگوش لازم است که شما ایده‌ی ثابت فضایی-زمانی‌ای را درک کنید که چنین مرحله‌ای یکی از مراحل آن است. با این همه، در طرح‌های ترجمه‌ی کواين تنها از بخش‌های جدانشده یا مراحل زبانی صحبت شده است؛ تا زمانی که نظرات شما به‌طور کامل تحت تأثیر این طرح‌های ترجمه است اشاره به [مفهوم]

«خرگوش یک پارچه و به لحاظ مکانی-زمانی ثابت» همراه کننده خواهد بود.

بنابراین، به نظر می‌رسد که حتی اگر چنین طرح‌هایی با تمام داده‌هایی که یک طرفدار کواین ممکن است به تصور درآورد سازگار باشد، و حتی اگر هیچ‌گونه تخطی از اصول ساده‌ای که ساختار نظریه معنایی را تعیین می‌کند صورت نگیرد، باز هم آنها با یک ملاحظه‌ی روش‌شناختی مهم در تبیین اند: گنجینه‌ی مفهومی‌ای که ترجمه‌ی رادیکال می‌تواند به نحوی موجه به گویش‌وران نسبت دهد بر این مبنا باید از آنچه واقعاً در زبان آنها قابل بیان است فراتر رود، مشروط بر این که نسبت‌دادن این گنجینه‌ی مفهومی به آنها برای تبیین توانش زبانی‌شان به انحاء دیگری لازم باشد. شاید امکان ارائه‌ی استدلالی از پایین وجود داشته باشد که به نحوی این محدودیت نیز در آن لحاظ شده باشد. اما مثال‌های خود کواین، برای چگونگی انجام این کار کمکی به ما نمی‌کند.<sup>۷۵</sup>

### ۶. استدلال از بالا: توضیحات مقدماتی

محدوده‌ی عملکرد استدلال از پایین پاره‌گفتارهای کوچک‌تر از جمله است. کواین گاه ادعا می‌کند که نتیجه‌ی این استدلال، برخلاف آنچه معمولاً پنداشته می‌شود، عدم قطعیت ترجمه نیست بلکه رمزآلودگی<sup>۷۶</sup> اصطلاحات است. همان‌طور که دیدیم کاری که به‌عنوان مثال طرفداران این استدلال در مورد گاواگایی می‌توانند انجام دهند، پیشنهاد فرضیه‌ای در مورد مقوله‌ی نحوی ارجاع آن است به گونه‌ای که شرایط صدق (و به دنبال آن شرایط موافقت) بافت‌هایی که آن را در بردارند تحت تأثیر تعدیل‌های به وجود آمده در ترجمه‌ی پاره‌گفتارهای دیگر موجود در بافت ثابت بماند. حتی اگر این کار با موفقیت انجام گیرد باز نتیجه‌ی کار بستگی به شرایط صدقی دارد که یک مترجم شفاهی رادیکال به بیان‌های بومیان نسبت می‌دهد. در واقع، دقیقاً نمی‌توان گفت که چه اندیشه‌هایی (که وجوه افتراق‌شان ظریف‌تر از آنی است که شرایط صدق‌شان ایجاد می‌کند) به وسیله‌ی پاره‌گفتارهایی خاص در زبان بومیان بیان می‌شود. اما انجام کاری بیش از بررسی موقعیت‌هایی که شرایط صدق یکسانی دارند، ممکن نیست. و بی‌گمان به همین دلیل (و نه برای تصدیق نوعی بی‌ثباتی در استدلال از پایین) است که کواین می‌نویسد:

مثال گاواگایی من در بحث‌هایی که درباره‌ی عدم قطعیت ترجمه انجام گرفته بسیار برجسته‌تر از حد واقع تلقی شده است. خوانندگان این مثال را پایه و اساس یک آموزه پنداشته و امیدوارند با بررسی و تحلیل این مثال در مورد آن تردید ایجاد کنند. بنیان واقعی این آموزه بسیار متفاوت‌تر، گسترده‌تر و ژرف‌تر از آنی است که تصور شده است.<sup>۷۷</sup>

بنابراین به نظر می‌رسد که کواین مایل است بیشتر - و شاید تمام - تلاش خود را صرف رویکردی دیگر کند.<sup>۷۸</sup> [ید نیست بدانید] که بگویم گوهایی که در استدلال از بالا وجود دارد بسیار شنیدنی‌تر است. در واقع کتابچه‌های مختلف راهنمای ترجمه نه تنها به لحاظ ترجمه‌هایی که برای پاره‌گفتارهای کوچک‌تر از جمله ارائه می‌دهند، بلکه به لحاظ شرایط صدقی هم که به جملات نسبت می‌دهند ممکن است با هم تفاوت داشته باشند؛ به همین دلیل پاره‌گفتارهایی که هریک از آنها

به‌عنوان پاره‌گفتارهای درست زبان بومیان ارائه می‌دهند (و مربوط به چیزهایی هستند که درباره‌ی جهان نمی‌دانیم) نیز با هم متفاوت‌اند. با این همه، در اینجا نیز تره‌هایی مختلف، با نقاط قوت و ضعف متفاوت، وجود دارد که تلاش می‌کنیم آنها را شناسایی کنیم. فرض کنید M (با هر نوع معیاری) شامل کتابچه‌های مختلف راهنمای ترجمه‌ی زبان بومیان، S جمله‌ای از آن زبان، C شامل ادعاهای تعیین‌کننده‌ی شرایط صدق جملات، و c شامل ادعاهایی باشد که هر چند از تعیین شرایط صدق جملات ناتوان هستند، اما با برشمردن شرایط صدق جملات دامنه‌ی شرایط صدق آنها را تا حدودی محدود می‌کنند. [براین اساس] می‌توانیم بگوییم که معنای Sها به یکی از صورت‌های زیر خواهد بود:

۱. معنا به‌شدت قطعی است <sup>۷۹</sup> اگر و فقط اگر C‌هایی وجود داشته باشند که هر M در باره‌ی S می‌گوید.

۲. معنا قطعاً ضعیف است <sup>۸۰</sup> اگر و تنها اگر C‌هایی وجود داشته باشد که هر M درباره‌ی S می‌گوید.

۳. معنا دارای قطعیت ناقص ضعیف است <sup>۸۱</sup> اگر و تنها اگر C وجود نداشته باشد که هر M درباره‌ی S بگوید.

۴. معنا دارای قطعیت ناقص شدید است <sup>۸۲</sup> اگر و تنها اگر c وجود نداشته باشد که هر M درباره‌ی S بگوید.

بنابراین هر جمله‌ی S دارای یکی از حالات زیر خواهد بود:

(الف) به‌شدت قطعی؛

(ب) قطعی ضعیف و قطعی ناقص ضعیف؛

(ج) به‌شدت قطعی ناقص.

و بنابراین در هر زبانی برای این جملات (Sها) هفت مورد ممکن است:

۱. هر جمله‌ای در حالت (الف) است.

۲. بعضی از جملات در حالت (الف)، بعضی در حالت (ب) و هر جمله‌ای در یکی از این دو حالت قرار دارند.

۳. بعضی از جملات در حالت (الف)، بعضی در حالت (ب) و بعضی در حالت (ج) قرار دارند.

۴. بعضی از جملات در حالت (الف)، بعضی در حالت (ج) و هر جمله‌ای در یکی از آن دو حالت قرار دارد.

۵. هر جمله‌ای در حالت (ب) قرار دارد.

۶. بعضی از جملات در حالت (ب) و بعضی در حالت (ج) قرار دارند، و هر جمله‌ای در یکی از آن دو حالت قرار دارد.

۷. هر جمله‌ای در حالت (ج) قرار دارد.

هریک از موارد ۲ تا ۷ نماینده‌ی یک تنز قطعیت ممکن است که میزان رادیکال بودن آن

به ترتیب افزایش می‌یابد.

حال اگر واقعیتی درباره‌ی معنا را هر چیزی بدانیم که همه‌ی کتابچه‌های راهنمای ترجمه درباره‌ی آن توافق دارند، تنها مورد ۷ است که متضمن این نکته‌ی مهم است که اصلاً واقعیتی درباره‌ی معنا وجود ندارد. من در آغاز به روح فیزیکیالیستی بنیادینی<sup>۸۳</sup> که به بحث کوااین جان می‌بخشد، و به بیان دیگر به دشواری درک ویژگی‌های معنایی چیزی که اساساً بخشی از جهان فیزیکی است، اشاره کردم. تزلزل قطعیت ترجمه با اشاره به خرافه‌بودن واقعیت‌های معنایی (و بنابراین جای نداشتن آنها در هستی‌شناسی شناخته‌شده‌ی علم فیزیک کنونی) در پی کاستن از این دشواری است. این راه حل رادیکال راه حل رضایت‌بخشی نیست، و حداکثر نشان می‌دهد که استدلال‌های کوااین در بهترین حالت از چیزی حمایت می‌کند که کم‌تر از ۷ تکامل یافته است. زیرا در موقعیت‌های دیگر، امکان وجود واقعیت‌هایی درباره‌ی معنا وجود دارد که ممکن است هیچ‌گونه شباهتی به انواع مختلف واقعیت‌هایی که مخالفان کوااین به‌طور شمی به وجود آنها پی می‌برند نداشته باشد، اما به هر حال واقعیاتی مربوط به معنا هستند. بنابراین در هر دو حالت ما در بدترین وضعیت ممکن گرفتاریم: واقعیت‌های معنایی برای ارضاء احساس شمی ما، مبنی بر وجود تمایزات معنایی ناکافی‌اند، اما برای نشان دادن ایراد محسوس فیزیکیالیسم کوااین کافی‌اند.<sup>۸۴</sup>

این طبقه‌بندی [در واقع] دعوتی است به بازبینی برخی موضوعات. اولین چیزی که نیاز به بازبینی دارد قطعیت ارزش صدق است. باید فرض کنیم که هر نوع تزلزل قطعیت را که در نظر بگیریم گونه‌ای از [نظریه‌ی] نسبیت را در پیش گرفته‌ایم؛ با توجه به این که کتابچه‌ی راهنمای ترجمه که به‌عنوان شرایط صدق انتخاب کرده‌ایم چه چیزی را به جمله‌ای نسبت می‌دهد، شرایط صدق جمله‌ای را که معنایش کاملاً غیر قطعی است نیز باید غیرقطعی در نظر گرفت. اما واقعیت این است که دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد به ثبات این اندیشه نیز باید به دیده‌ی تردید نگریست، چرا که ارزش صدق S در یک کتابچه‌ی راهنمای ترجمه‌ی خاص را تنها زمانی می‌توان قطعی تلقی کرد که آنچه را که در آن کتابچه درباره‌ی S باید گفته شود قطعی بدانیم. و به‌باور کوااین نباید محتوای ادعاهای مطرح در [هیچ‌یک از] کتابچه‌های راهنمای ترجمه را قطعی‌تر از کتابچه‌های ترجمه‌ی دیگر پنداشت.

اگر به‌همین منوال از نسبیت گرایی دوری گزیده شود، به نظر می‌رسد که باید بپذیریم هر جمله‌ای از مقوله‌ی (ج) – به بیان دیگر هر جمله‌ی به‌شدت غیر قطعی – به‌لحاظ ارزش صدق غیر قطعی است، دست کم تا زمانی که ارزش صدق را به‌مثابه یکی از توابع شرایط صدق تلقی می‌کنیم. اما جملاتی که در مقوله‌ی (ب) قرار دارند – به بیان دیگر جملاتی که میزان قطعیت آنها ضعیف است و به میزان ضعیفی غیرقطعی‌اند – چه وضعیتی دارند؟ کتابچه‌های مختلف راهنمای ترجمه هیچ شرط صدق خاصی را به چنین جملاتی نسبت نمی‌دهند، اما در آنها ادعاهایی وجود دارد که معنای این جملات را محدود می‌کند، به‌ویژه ادعاهایی که برخی از شرایط صدق نسبت داده شده را رد می‌کنند. بنابراین دست کم تا زمانی که بحثی کلی در جریان است، امکان غیرقطعی تلقی‌کردن

ارزش صدق چنان جمله‌ای وجود دارد، چرا که احتمال نسبت‌دادن شرایط صدق مجاز ممکن است چنان کم باشد که نتوان با اطمینان گفت جملات، فارغ از شرایط صدقی که به آنها نسبت داده می‌شود، چه زمانی مطمئناً صادق‌اند. همه‌ی اینها بستگی به دامنه‌ی عملکرد قطعیت ضعیف، و شدت و حوزه‌ی عملکرد ادعاهای مطرح شده در کتابچه‌های راهنمای ترجمه درباره‌ی معنای S دارد. موضوع [درخور توجه] دیگر تلویحات خاصی است که انواع ممکن تز عدم قطعیت برای روان‌شناسی منظوری کنونی دارند. فرض کنید که ما با توجه به ترجمه‌ی شفاهی چیزهایی که بومیان با آن موافقت می‌کنند بتوانیم با بیشتر افکار آنها آشنا شویم. واضح است که جملات گروه (ج) به درد این کار نمی‌خورند. اما اگر داده‌هایی که در اختیار ما هستند مربوط به موارد پذیرش یا رد جملات گروه (ب) باشند، آیا می‌توان گفت که دست کم بخشی از عملکردهای روان‌شناسی گزاره‌محور شدنی است؟ در این صورت ما باید تعیین شرایط صدق اندیشه‌هایی را که بدین وسیله بیان می‌شوند ناکافی بدانیم. اما می‌توان به این نکته پی برد که دامنه‌ی ارزش صدق و شرایط صدق ممکن‌ترین کتابچه‌های راهنمای ترجمه براساس آنها به وجود آمده‌اند محدودتر از آنی است که دست کم در شرایط خاصی، ما را مطمئن سازند که تنها عقایدی که پاره‌گفتارهای خاصی بیان می‌کنند در خدمت منطقی جلوه‌دادن رفتاری است که با تمایلات خاص همراه است. (به‌عنوان مثال، این عقیده که میوه‌ی خاصی دارای ارزش غذایی است و این عقیده که آن فقط میوه خوشمزه‌ای است ممکن است ایسودهای رفتاری یکسان بسیاری را منطقی جلوه دهد). در اینجا نیز همه‌چیز بستگی به میزان ضعف قطعیت ضعیف مورد نظر دارد.

به‌هر حال من بیش از این به این موضوعات نمی‌پردازم، اما پرسش مهمی که مطرح می‌شود این است که کدام‌یک از امکانات ۲ تا ۷ با استدلال از بالای کوااین سازگار است؟ در زیر گفته‌ی کلاسیک خود او را نقل می‌کنیم:

در حال حاضر نظر من درباره‌ی نظریه‌ی فیزیکی این است که نظریه‌ی فیزیکی غیرقطعی است - حتی با هر مشاهده‌ی ممکن ... ممکن است نظریه‌های فیزیکی در عین حال که با هم ناسازگارند، با تمام داده‌های ممکن - حتی در گسترده‌ترین مفهوم آن - سازگار باشند. به‌بیان دیگر آنها می‌توانند به‌لحاظ منطقی با هم ناسازگار، اما به‌لحاظ تجربی با هم یکی باشند. این نکته‌ای است که من انتظار دارم به‌طور گسترده‌ای مورد پذیرش قرار گیرد، دقیقاً بدین دلیل که معیارهای مشاهده‌ای اصطلاحات نظری معمولاً بسیار انعطاف‌پذیر و پراکنده‌اند. کسانی که با این نکته‌ی کلی موافق‌اند لازم نیست درباره‌ی میزان بی‌ثباتی تجربی نظریه‌ی فیزیکی (در مفهوم واقعی آن) با هم توافق داشته باشند؛ برخی چنین چیزی را تنها در مورد یافته‌های عالی و به‌شدت قیاسی نظریه‌ی فیزیکی تصدیق می‌کنند ولی برخی دیگر آن را به نگرش‌های عمومی مربوط به اجزاء میکروسکوپی هم تعمیم می‌دهند.

حال اجازه دهید به ترجمه‌ی رادیکال نظریه‌ی یک فیزیکدان خارجی بپردازیم. مانند هر ترجمه‌ی رادیکال دیگری، نقطه‌ی عزیمت ما سنجیدن جملات مشاهده‌ای دو زبان با

برابره‌های استقرایی معانی محرکی است. پس از این، برای ترجمه‌ی جملات فرضی خارجی باید فرضیه‌هایی تحلیلی طراحی کنیم که توجیه نهایی آن به‌میزان چشم‌گیر این است که جملات مشاهده‌ای تلویحی باهم هماهنگ‌اند. اما در اینجا نیز همان ابهام تجربی قدیمی، یعنی عدم قطعیت نظریه‌های تجربی دوباره تکرار می‌شود. همان‌طور که [تعیین] صدق نظریه‌ی فیزیکی با توجه به داده‌های مشاهده‌ای غیرقطعی است، ترجمه‌ی نظریه‌ی فیزیکی خارجی از راه ترجمه‌ی جملات مشاهده‌ای نیز غیرقطعی است. اگر نظریه‌ی فیزیکی ما به‌رغم ثابت‌ماندن تمام مشاهدات ممکن می‌تواند تغییر کند، ترجمه‌ی ما از نظریه‌ی فیزیکی خارجی نیز به‌رغم ثابت‌بودن ترجمه‌های ما از تمام گزارش‌های ممکن می‌تواند تغییر کند. ثبات [و قطعیتی] که ترجمه‌ی ما از جملات مشاهده‌ای او به نظریه‌ی فیزیکی‌اش می‌دهد بیش از آنی نیست که مشاهدات ممکن خودمان به نظریه‌ی فیزیکی‌مان می‌دهد.

عدم قطعیت ترجمه فقط نمونه‌ای از ماهیت تجربی غیرقطعی فیزیک نیست. مسئله این نیست که زبان‌شناسی، به‌عنوان بخشی از علوم رفتاری و در نهایت فیزیک، در ویژگی قطعیت ناقص تجربی فیزیک با آن اشتراک دارد. واقعیت امر این است که عدم قطعیت ترجمه بیشتر است. در مواردی که نظریه‌های فیزیکی A و B هر دو با تمام داده‌های ممکن سازگارند، ممکن است ما A را برای خودمان اختیار کنیم و در عین حال مختار باشیم که نظریه‌ی فیزیکدان خارجی را چه به A اعتقاد داشته باشد چه به B ترجمه کنیم.<sup>۸۵</sup>

شالوده‌ی این استنتاج دقیقاً چیست؟ فرض مقدماتی آن، و در واقع همان تز قطعیت ناقص، به‌روشنی بیان شده است: تقریباً هیچ مشاهده‌ای (هر مشاهده‌ای، حتی گونه‌های آرمانی‌شده‌ی آن که به‌روش علمی، در هر زمان و مکانی انجام گیرد) باعث نمی‌شود که یک نظریه‌ی تجربی تبیین‌پذیر را به‌عنوان نظریه‌ای منحصر به فرد انتخاب کنیم. همیشه ارائه‌ی تبیین‌های متفاوت و ناسازگار برای مجموعه‌ای از داده‌ها، حتی داده‌های نامحدود ممکن است. این همان نکته‌ای است که کواپن انتظار دارد مورد پذیرش گسترده قرار گیرد، هرچند که او قبلاً وجود اختلاف نظر در مورد حوزه‌ی عملکرد قطعیت ناقص را پیش‌بینی کرده بود. به بیان دیگر برخی معتقدند که قطعیت ناقص فقط در بالاترین سطوح نظریه‌ی تجربی عمل می‌کند، اما برخی دیگر معتقدند که در تمام سطوح نظریه‌پردازی تجربی عمل می‌کند. پرسش این است که چنین اختلافی چگونه به این نتیجه‌گیری می‌انجامد: عدم قطعیت ترجمه و معنا؟

همان‌طور که خودتان متوجه شده‌اید، کواپن به‌روشنی این نظر را که موضوع فقط محدود به کاربرد تز قطعیت ناقص در مورد خاص زبان‌شناسی تجربی است رد می‌کند: عدم قطعیت چیزی «بیش» از اینها است. اما خوب است پرسیم که آیا اگر بحث در آن جهت پیش می‌رفت هم فرق چندانی می‌کرد؟ بی‌گمان بحث مستقیم درباره‌ی این موضوع با پرسش بسیار روشنی مواجه خواهد شد: چرا نتیجه‌گیری موجه [این بحث] این نیست که نظریه‌های معنا، همانند تمام نظریه‌های تجربی، در رابطه با داده‌های رفتاری دارای قطعیت ناقص هستند؟ چرا درباره‌ی عدم قطعیت



نتیجه‌گیری قوی‌تری وجود دارد؟ کواین زیاد مایل نیست به این نتیجه‌گیری برسد که اساساً نظریه‌ی تجربی دارای قطعیت ناقص است. پس باید پرسید از نظر کسی که طرفدار استدلال مستقیم است وجه تمایز نظریه‌های تجربی معنا چیست؟ و چه چیزی نتیجه‌گیری مبتنی بر قطعیت ناقص را در اینجا توجیه می‌کند؟ در این که چنان فیلسوفی بتواند پاسخی بهتر از این به پرسش‌های مطرح‌شده بدهد جای تردید وجود دارد؛ پذیرش دیدگاه مخالف – این که معانی، در موارد عدم قطعیت ترجمه قابل بررسی تجربی نیستند – به معنای کنارگذاشتن مخالفت با افسانه‌ی موزه است.<sup>۸۶</sup> در واقع باید از مقاومت در برابر این خیال باطل دست برداشت که می‌گوید در جهانی که می‌توان آن را با بهره‌گیری از نظریه‌ی فیزیکی توصیف کرد، احتمالاً اموری وجود دارد که می‌توانند به ادعاهای مربوط به معنا صدق و کذب بدهند. آنچه در گزاره‌های رفتاری کاربرد زبان وجود دارد، و بنابر فرضیه‌های موجود موجب قطعیت ناقص نظریه‌ی معنایی می‌شوند. اما نکته‌ی مهم این است که این موضوع (رد افسانه‌ی موزه) چیزی است که کواین در هر موردی به آن متوسل می‌شود، حتی اگر استدلال مطرح‌شده نتیجه‌ای ظریف‌تر از آنچه رد می‌شود در پی داشته باشد. نتیجه‌گیری فعلی ما، فارغ از این که استدلال ظریف‌تر ما چه باشد، هنوز فقط این است که توجه به تمام داده‌های ممکن باعث قطعیت ناقص ترجمه‌ی پاره‌گفتارهای بومیان می‌شود. از این رو ممکن است کسی بپرسد استدلال ظریف‌تر دقیقاً شامل چه چیزی باید باشد؟ آیا این استدلال به نتیجه‌گیری قاطع‌تر، و به بیان دیگر نوع نافذتر و ژرف‌اندیشانه‌تری از تز عدم قطعیت منجر می‌شود؟ آیا کواین در استدلال ساده‌تر و سراسر تری که در اینجا وجود دارد ایرادهایی می‌بیند؟ منظور از «بیش از اینها» چیست؟

پاسخ این پرسش‌ها هر چه باشد، باید توجه داشته باشیم که حوزه‌ی عملکرد هیچ استدلالی نمی‌تواند فراتر از آنی باشد که تز عدم قطعیت بیان می‌کند. مثلاً کسی که قطعیت ناقص نظریه‌های فیزیکی سطح بالا را پذیرفته است مجبور نیست که بر عدم قطعیت ترجمه صحه بگذارد، مگر در مورد واژگانی که منحصراً در چنان نظریه‌ای به کار می‌روند.<sup>۸۷</sup> و [در چنین مواردی] حتی برای جملاتی که چنان واژگانی را در بر دارند عدم قطعیت ضعیف، و نه شدید، پیشنهاد می‌شود، چرا که صرف‌نظر از میزان دقت استدلال ما، داشتن هیچ ترجمه‌ی قدیمی دیگری از آن واژگان منجر به ارائه‌ی نظریه‌ای دارای کفایت تجربی درباره‌ی داده‌های مربوط نخواهد شد؛ بنابراین هیچ ترجمه‌ی شفاهی قدیمی‌ای را نمی‌توان بازتاب درست و کاملاً معقول اندیشه‌های دانشمندان بومی دانست. عدم قطعیت ترجمه‌ی اصطلاحات نظری در زبان دانشمندان بومی نمی‌تواند بیش از عدم قطعیت انتخاب یک نظریه‌ی دارای کفایت تجربی درباره‌ی آن داده‌ها باشد.

بنابراین، جالب است بدانیم که استدلال کواین در بهترین حالت به نوع میانی‌تر عدم قطعیت اشاره دارد، یعنی از نوع مقوله‌ی ۲ در طبقه‌بندی بالا، که براساس آن تز قطعیت/عدم قطعیت تنها در مورد بعضی از گفته‌ها مطرح است. بی‌گمان حتی اگر تز عدم قطعیت به تمام نظریه‌پردازی‌های تجربی بسط داده شود، آنچه بیش از بقیه محتمل است تز عدم قطعیت واژگان نظری در ترجمه‌ای ثابت از جملات مشاهده‌ای است. این استدلال چیزی برای گفتن درباره‌ی قطعیت معنایی جملات

مشاهده‌ای و ترجمه‌ی شفاهی اصطلاحات نظری ندارد، و صرفاً به حد خاصی اشاره می‌کند که هرگز نامحدود نیست.

## ۷. ارزیابی استدلال از بالا

تا اینجا به‌اندازه‌ی کافی از مقدمات سخن گفته شد. اکنون اجازه دهید خطوط اصلی طرح مسیر ظریف‌تر و دقیق‌تری را رسم کنیم که به باور کواپن استدلال ما باید دنبال کند. به نظر می‌رسد که این استدلال متکی بر اصل انتقالی<sup>۸۸</sup> زیر است:

اگر براساس مشاهدات تجربی نتوان با قطعیت از بین نظریه‌های T<sub>۱</sub> و T<sub>۲</sub> یکی را انتخاب کرد (به بیان دیگر، اگر T<sub>۱</sub> و T<sub>۲</sub> به‌لحاظ تجربی دارای ارزش یکسانی باشند)، آنگاه پاسخ‌های دانشمند بومی به مشاهدات خودش چنان خواهد بود که تعیین قاطعانه‌ی این موضوع را که او T<sub>۱</sub> را پذیرفته یا T<sub>۲</sub> را ناممکن می‌سازد.

این موضوع ممکن است به‌اندازه‌ی کافی محتمل به نظر برسد؛ اما باید توجه داشت که این امر به‌خودی خود دربردارنده‌ی هیچ‌گونه نتیجه‌گیری خاصی درباره‌ی عدم قطعیت ترجمه نیست. این که تصور کنیم یک دانشمند بومی معقول همیشه می‌تواند از بین دو نظریه‌ی متضاد یکی را در بررسی تمام داده‌های مربوطه به کارگیرد یک چیز است، و این که معتقد باشیم جملاتی که او برای بیان هر نظریه‌ای به کار می‌برد ممکن است به‌انحاء مختلف به‌وسیله‌ی مترجمی شفاهی که همه‌ی داده‌های ممکن را در نظر دارد، ترجمه شوند چیز دیگری است. موضوع دوم به‌طور مستقیم از اولی منتج می‌شود، مشروط بر این که تنها داده‌هایی که مترجم شفاهی باید در نظر بگیرد همان‌هایی باشد که دانشمند بومی به آنها توجه خواهد داشت. اما این موضوع اصلاً محتمل نیست و در نظرات کواپن اصلاً از آن حمایت نمی‌شود. پروژه‌ی ترجمه افزون بر این که با توجه به لزوم شناخت عقاید قابل درک یک فرد بومی معقول محدود می‌شود، با توجه به لزوم یافتن حاملان احتمالی این عقاید در رفتار زبانی قابل مشاهده‌ی فرد بومی نیز محدود می‌شود. به نظر می‌رسد، تصویری که کواپن از این موقعیت ارائه می‌دهد این است که تنها چیزی که ما مترجمان شفاهی در پایان می‌توانیم به آن خشنود باشیم پذیرش برخی از جملات مشاهده‌ای از سوی دانشمند بومی است. کواپن ترجمه‌ای را که ما برای اینها ارائه می‌دهیم سخاوت‌مندانه می‌پذیرد؛ و این فرض را بر ما مجاز می‌شمارد که فرد بومی می‌تواند درباره‌ی انواع داده‌هایی که ارائه می‌دهد به‌گونه‌ای کاملاً معقول نظریه‌پردازی کند، به‌طوری که (اگر بخواهیم موضوع را به‌نحو غیرمعقولی ساده کنیم) اگر تنها دو نظریه‌ی ناسازگار اما فاقد هرگونه برتری بر یکدیگر درباره‌ی این داده‌ها وجود داشته باشد، احتمالاً او به‌طور خاص به یکی از این دو نظریه توجه خواهد کرد. در اینجا به نظر می‌رسد که کواپن بر این باور است که چیز دیگری وجود ندارد که بتواند ما را در ترجمه‌ی بخش‌های خاصی از زبان بومیان بیشتر راهنمایی کند؛ یعنی چیزی که به ما کمک کند آن را نشانه‌ای از یکی از نظریه‌ها و نه رقبای آن بدانیم، این باور کواپن کاملاً توجیه‌ناشده است. ما به‌عنوان نظریه‌پردازان معنایی یک [مؤلفه‌ی] نحوی را نیز در زبان

بومیان شناسایی می‌کنیم و پس از آن احتمالاً باید مفاهیم یکی از دو نظریه را با اجزایی از زبان بومیان که به‌وسیله‌ی نحو شناخته می‌شوند تطبیق دهیم. هدف از این کار دستیابی به نظریه‌ای معنایی است که به‌اندازه‌ی کافی دارای خاصیت بازگشتی است. کواین هیچ دلیلی برای عدم توجه به این موضوع ارائه نمی‌دهد که چرا به مجرد شروع کار ترجمه‌ی شفاهی، یکی از ترجمه‌ها به‌سادگی منتفی می‌شود. به‌بیان ساده‌تر، ممکن است یافتن ساخت‌های آوایی و ساخت‌واژی مناسب در جملات نظری بومیان برای استفاده از آنها در فرهنگ‌نویسی و تطبیق معنایی لازم غیرممکن باشد. این وضعیت باعث ایجاد تردید می‌شود. موقعیت تردیدزای دیگر زمانی به وجود می‌آید که می‌خواهیم از جایگاه تز قطعیت ناقص آگاه شویم. کواین نوشته است که انتظار «موافقتی گسترده» با آن را دارد. مطمئناً می‌توان این پرسش را مطرح کرد که «آیا این واقعیت که نظریه‌ها در بردارنده‌ی چیزی بیش از مجموع نتایج قابل مشاهده‌شان هستند [به‌اندازه‌ی کافی] آشکار نیست؟»<sup>۸۹</sup> و بنابراین آیا این که [گفته می‌شود] این نتایج به‌لحاظ نظری باید به‌انحاء مختلف قابلیت تبدیل به اصول متعارف را داشته باشند چیزی صرفاً شهودی نیست؟

وقتی که کواین پیش‌بینی می‌کند که مقاومت اندکی در برابر تز قطعیت ناقص انجام می‌گیرد، بی‌گمان اندیشه‌ی خاصی در سردارد. به‌عنوان مثال فرض کنید T نظریه‌ای تجربی، و T<sub>۱</sub> و T<sub>۲</sub> دو مکمل ثابت اما ناسازگار آن باشند که نتایج آزمایش‌پذیر تجربی هیچ‌یک از آنها از T بیشتر نیست. در چنین وضعیتی انتخاب T<sub>۱</sub> یا T<sub>۲</sub>، با توجه به هر مشاهده‌ی ممکن، دارای قطعیت ناقص خواهد بود. پس جای آن است که تأکید کنیم این‌گونه موارد اصلاً ربطی به هدف ما ندارد. استدلال کواین در صورتی درست خواهد بود که چیزی باعث نشود که به دانشمند کاملاً معقول بومی پذیرش دسته‌ای از عقاید، و ترجیح آنها بر دسته‌ای دیگر، را نسبت دهیم؛ و این دقیقاً به این دلیل است که تمام مشاهدات ممکن انتخاب یکی از دو نظریه‌ی موجود را غیرقطعی می‌سازند. به‌همین ترتیب، اگر باز قرار باشد که استدلال کواین درست از آب درآید، به این نکته‌ی مهم نیز باید توجه داشت که مترجم شفاهی هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای ندارد که به او نشان دهد کدام یک از دو نظریه‌ی موجود را پذیرفته است – اهمیت این نکته از آنجا ناشی می‌شود که نظریه‌ی بهتری وجود ندارد که بر هر دو تفوق داشته باشد. در این باره تصور ما این است که دانشمند بومی، به‌دلیل این که فردی کاملاً معقول است تمایلی ندارد که هیچ نظریه‌ی تجربی را (که داده‌های مشاهده‌ای آن صراحت خاصی ندارد) بر آنها ترجیح دهد: در مثال مورد نظر ما این نظریه دقیقاً نظریه‌ی T است.

خلاصه این که، مثال‌های غیرگویای قطعیت ناقص که در آنها تلاش می‌شود تضاد نظریه‌هایی که به‌لحاظ تجربی یکی هستند به‌وسیله‌ی فرضیه‌هایی نشان داده شود که به‌لحاظ تجربی بی‌اساس‌اند، استدلال کواین را کارگر نخواهد ساخت. به‌بیان دیگر چیزی که این استدلال نیازمند آن است نظریات به‌لحاظ تجربی یکسان و در عین حال ناسازگاری است که اگر به‌منظور رفع ناسازگاری موجود بین آنها، تغییراتی در آنها حادث شود، دیگر به‌لحاظ تجربی با هم یکی نخواهد بود، یا اصولاً سرشت تجربی خود را از دست خواهند داد. به‌عبارت دیگر، ناسازگاری نظری [نظریه‌ها] باید مربوط

به مؤلفه‌های مرتبط با قابلیت‌های نسبی نظریه‌ها برای پیش‌بینی و توضیح پدیده‌های مشاهده‌ای باشد، و این که گفته می‌شود هر نظریه‌ای احتمالاً تعدادی از اصول متعارف سازی<sup>۹۰</sup> - حتی زمانی که لازم است تعداد اصول متعارف کم باشد - را خواهد پذیرفت با این نکته تضاد پیدا می‌کند، و در نتیجه می‌توان انتظار برخورد با چنان مشکلاتی را در هر تلاشی که برای شناسایی دقیق مؤلفه‌های مکمل یک نظریه انجام می‌گیرد داشت. همان‌طور که اشاره شد به دلیل این که بی‌اهمیت جلوه دادن<sup>۹۱</sup> تز قطعیت ناقص، و در نتیجه غیرقابل بحث معرفی کردن آن باعث عدم موفقیت استدلال از بالا می‌شود، طرفداران کواین وظیفه دارند با برشمردن اهمیت تز قطعیت ناقص تکلیف استدلال از بالا را مشخص کنند. فارغ از این که آیا با توضیح بیشتر می‌توان چیزی را تبیین کرد یا نه، آنچه طرفداران کواین لازم دارند نمونه‌هایی از جفت نظریه‌هایی است که هیچ کدام بر دیگری برتری ندارند و پذیرش کلی هر یک از آنها منوط به نظر کسی است که از موفقیت تجربی یکی از آنها به اندازه‌ی کافی مطلع است، اما درباره‌ی دیگری هیچ اطلاعی ندارد.

با این شرط بی‌گمان مبهم، حال این پرسش مطرح می‌شود که تز قطعیت ناقص واقعاً چیست؟ در این باره نیز ادعاهای مختلفی مطرح شده است که باید به آنها توجه داشت. مثلاً فرض کنید که یک نظریه‌ی تجربی را تنها در صورتی می‌توان منسجم و استوار دانست که از ابهام تجربی مورد اشاره پیراسته باشد، چنان که [تعیین] قطعیت ناقص نظریه‌های منسجم و استوار با توجه به تمام داده‌های تجربی ممکن خمیرمایه‌ی استدلال کواین را فراهم می‌آورد. فرض کنید که S شامل پاره‌گفتارهایی باشد که با توجه به محتوای شان، بالقوه مستعد حضور در ساخت نظریه‌ای منسجم و استوار هستند، و T و T\* شامل نظریه‌های جهانی و به لحاظ تجربی قابل پذیرش، از آن نوع باشند. براین اساس از جمله احتمالاتی که شایسته است مورد اشاره قرار گیرند، عبارت‌اند از:

$$1. (\forall T) (\forall S) (S \in T \rightarrow (\exists T^*) \neg (S \in T^*))$$

قطعیت ناقص نظری کامل<sup>۹۲</sup>: هر مؤلفه‌ای از هر نظریه‌ی منسجم قابل پذیرشی به وسیله‌ی نظریه‌ی جهانی منسجم قابل پذیرش دیگری حذف می‌شود.

$$2. (\forall T) (\exists S) (S \in T \ \& \ (\exists T^*) \neg (S \in T^*))$$

قطعیت ناقص و جزئی هر نظریه‌ای<sup>۹۳</sup>: هر نظریه‌ی جهانی منسجم قابل پذیرشی دارای مؤلفه‌هایی نظری است که به وسیله‌ی نظریه‌ی دیگری حذف می‌شوند.

$$3. (\exists S) (\forall T) (S \in T)$$

قطعیت جزئی تمام نظریه‌ها<sup>۹۴</sup>: برخی از عقاید نظری در هر نظریه‌ی جهانی منسجم قابل پذیرشی بازتاب می‌یابند.

$$4. (\forall T) (\forall S) (S \in T \rightarrow (\forall T^*) (S \in T^*))$$

قطعیت کامل نظریه‌ی تجربی<sup>۹۵</sup>: مؤلفه‌های نظری هر نظریه‌ی منسجم جهانی قابل پذیرشی در هر نظریه‌ای از این دست بازتاب می‌یابند.

حال اگر فرض کنیم که دو مورد آخر صورت‌های آرمانی [نظریه] باشند، این پرسش مطرح

می‌شود که در مورد کدام یک از دو مورد نخست می‌توان انتظار «موافقت گسترده‌ای» را داشت (البته اگر اصلاً موافقتی در کار باشد)؟ خوب، شاید در تاریخ علم بتوان شواهدی در پشتیبانی از تز عدم قطعیتی از نوع دوم پیدا کرد. مثلاً، این امکان وجود دارد که نظریه‌ی نسبیت خاص<sup>۹۶</sup> و نظریه‌ی حالات مطابق لورنتس<sup>۹۷</sup> در تمام نتایج آزمایش پذیرشان با هم دارای اشتراکاتی باشند، و هریک از آنها را به‌طور کلی بتوان در درون یک نظریه‌ی منسجم قابل پذیرش جای داد.<sup>۹۸</sup> در این صورت، از آنجا که هیچ نظریه‌ی جهانی منسجم قابل پذیرشی در بردارنده‌ی هیچ‌یک از این دو نظریه نخواهد بود، بلکه در بردارنده‌ی نظریه‌ی درباره‌ی برخی از پدیده‌هایی است که بدان می‌پردازند، تز دوم می‌تواند درست باشد. با این همه چنین مثال‌های محدودی در بهترین حالت عملکرد محدودی دارند. به‌سختی بتوان استدلالی برای ارائه‌ی تز قطعیت ناقصی قوی‌تر از قطعیت ناقص نوع دوم مطرح کرد. اگر بخواهیم واضح‌تر سخن بگوییم باید اشاره کنیم که تز نخست بر این نکته تأکید دارد که ماهیت ساخت نظریه‌ی تجربی به‌گونه‌ای است که هر نظریه‌ی جهانی منسجم دارای کفایت تجربی، تنها در بردارنده‌ی ادعاهای نظری غیر ضرور است. چه دلیلی در آنجا وجود دارد که به ما ثابت کند به واقع چنین است؟

آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد این است که تز سوم – مبنی بر این که چنان نظریه‌هایی در مجموعه‌ای از ادعاهای نظری اصلی مشترک‌اند – با تز دوم همخوانی دارد. بر این اساس فرض اولیه‌ی استدلال از بالا (فارغ از این که دقیقاً دارای چه جزئیاتی است) با این ایده سازگار است که یک نظریه‌پرداز بومی معقول ایده‌آل اگر بتواند داده‌های موجود را در حد لازم بررسی کند، مجبور خواهد بود با توجه به ماهیت پروژه‌ای که در آن درگیر است به باورهای نظری خاصی دست یابد، مگر این که طرفداران کوااین تز نخست را مطرح کنند. در این صورت ما، به‌عنوان مترجمان شفاهی ایده‌آل فرضی، می‌توانیم درباره‌ی آن باورها به دانش خاصی دست یابیم، مگر این که دلیل خاصی وجود داشته باشد که ما را به شناخت پذیر بودن آن باورها مشکوک سازد. پس از این که چنین دانشی را حاصل کردیم، برای ترجمه‌ی [گفته‌های] دانشمند بومی با دشواری دیگری نیز مواجه می‌شویم: دشواری تشخیص پاره‌گفتارهایی که به باورهای مورد نظر مربوط‌اند، از بین جملات نظری‌ای که دانشمند بومی آمادگی پذیرش‌شان را دارد. این دشواری ممکن است باعث طرح فرضیاتی درباره‌ی نحو و معانی پاره‌گفتارهای کوچک‌تر از جمله در زبان نظری بومیان شود، که این نیز به‌نوبه‌ی خود ممکن است بر ترجمه‌ی جملاتی که بیان‌گر عقایدی از نوع دیگرند، تأثیرگذار باشد. خلاصه این که این نیز می‌تواند یکی دیگر از دلایل قطعیت ترجمه باشد.

مطمئناً این فرضیات می‌توانند بی‌نهایت خیال‌پردازانه باشند. اما نکته‌ی مهم این است که تز قطعیت ناقص اگر چیزی کم‌تر از تز رادیکال نخست باشد، با آنها سازگار است و در نتیجه نمی‌تواند مبتن هیچ‌گونه نتیجه‌گیری صحیحی درباره‌ی عدم قطعیت ترجمه، از نوع مورد نظر کوااین، باشد. حرف اصلی کوااین این بود که محدودیتی که دانش مربوط به معانی جملات مشاهده‌ای بومیان بر ترجمه‌ی زبان نظری آنها تحمیل می‌کند بیش از آنی نیست که مشاهدات و واژگان آنها بر امکان

انتخاب یک نظریه‌ی تجربی تحمیل می‌کند. قبلاً دلایلی داشتیم که ما را بر آن می‌داشت از تصدیق محدودیت‌های نحوی معمول ترجمه‌ی شفاهی رادیکال سر باز زنیم. اما اکنون به نظر می‌رسد که کواین در هر موردی بر چیزی تکیه می‌کند که، تا آنجا که من می‌دانم، گونه‌ای غیر قابل دفاع و نامحتمل از تز قطعیت ناقص است. به نظر می‌رسد که تنها تز کارآمد تر نخست است. در مواردی که ساخت نظریه می‌تواند قطعی باشد (تز سوم) مترجمان شفاهی ایده‌آل مجبورند از میان جملاتی که یک دانشمند بومی معقول آمادگی پذیرش‌شان را دارد مواردی را پیدا کنند که به درد بیان جوهره‌ی اصلی عقاید نظری به لحاظ تجربی قطعی می‌خورند. این موضوع را نمی‌توان نادیده گرفت – دست کم بدون ارائه‌ی استدلال‌های دیگر – که این محدودیت به میزان زیادی آنها را در انجام ترجمه‌ی شفاهی محدود می‌کند، و حتی باعث می‌شود [تصور کنیم] که پروژه‌ی ترجمه دارای ساختار معین منحصر به فردی است. (بدین معنا که هریک از عناصر واژگان نظری بومیان در [بیان] جوهره‌ی اصلی عقاید نظری [آنها] به کار گرفته می‌شوند.)

در اینجا نیز من به چنین احتمالاتی خوشبین نیستم. اما می‌توان گفت فرض اولیه‌ی استدلال از بالا (در حدی که بتوان در تاریخ علم برای آن حمایتی پیدا کرد) با این احتمالات سازگار است و به همین دلیل کمک درخوری به نتیجه‌گیری معروف کواین نمی‌کند.

ما با بررسی هریک از استدلال‌های کلاسیک کواین، از بالا و پایین، دریافته‌ایم که آنها نه برای تز عدم قطعیت تبیین درخوری ارائه می‌دهند و نه حتی برای رمزآلودگی اصطلاحات.<sup>۹۹</sup> افزون بر این، همان‌گونه که در آغاز تأکید کردیم، دیدگاه‌های خود کواین نیز نسبت به گونه‌های اولیه‌ی آن که مورد توجه ماست تغییر کرده، و بعضی از جنبه‌های آن تعدیل یافته است. با این همه، باور به امکان به چالش کشیدن بن‌مایه‌های این تفکر نمی‌تواند موجب خرسندی طرفداران نظریه‌شمولی باشد. با وجود این که با این تز معمولاً به‌مثابه یک تناقض‌نما<sup>۱۰۰</sup> برخورد می‌شود، باید به یاد داشته باشیم که در یک قالب فیزیکیالیستی بزرگ‌تر، تز عدم قطعیت ترجمه – دست کم در نگاه نخست – به‌مثابه طرحی برجسته به نظر می‌رسد؛ طرحی برای زدودن هرگونه نیاز به جای‌دادن معانی و حالات منظوری<sup>۱۰۱</sup> در درون جهانی کاملاً فیزیکی. همان‌گونه که می‌دانیم، همواره بین اندیشه‌ای که جهان را دارای صورتی کاملاً فیزیکی می‌داند و اندیشه‌ای که سخن‌گفتن درباره‌ی معانی و نگرش‌های فیزیکی را مسئله‌ساز نمی‌داند تنش قدیمی وجود داشته است. ایجاد سازش بین این دو اندیشه هنوز هم یکی از مهم‌ترین مسائلی است که در برابر فلسفه‌ی معاصر قرار دارد.<sup>۱۰۲</sup>

پی‌نوشت‌ها:

1. Crispin Wright, "The indeterminacy of translation", in *The Handbook of Philosophy of Language*, Blackwell, pp. 397-426

مترجم اشاره به این نکته را ضروری می‌داند که واژه‌ی indeterminacy اگرچه در زبان فارسی گاه به «عدم تعین» و گاه به «تعیین‌ناپذیری» برگردانده شده است، در این مقاله وی آن را به «عدم قطعیت» ترجمه کرده

است؛ چرا که این معادل سوم را گویاتر می‌پندارد.

2. Quine, W.V.O.

3. Kripke

4. model-theoretic

5. Putnam

۶. با این همه لازم به یادآوری است که هرچند این موضوع موجب تشدید واکنش‌ها نسبت به «استدلال شک‌گرایانه» - که هسته‌ی اصلی تعابیری است که کریپکه از [آراء] ویسنگشتاین به دست می‌دهد - شده است، خود این استدلال، برعکس استدلال کواین، مبتنی بر هیچ‌گونه فرض رفتارگرایانه یا فیزیکیستی نیست.

7. "folk" or intentional psychology

8. modal properties of statements

9. semantic irrealism

۱۰. در واقع، همان‌طور که بعداً خواهیم دید، آنها گونه‌های متفاوتی دارند.

11. word and Object

12. underdetermination

13. Gareth Evans

14. identity and prediction

15. pursuit of truth

16. "three indeterminacies"

۱۷. در مورد فرمول‌های اصلی خود کواین، ر.ک. ص ۷ به بعد مقاله‌ی:

Word and Object (Cambridge Mass. MIT Press).

18. radical translation

19. interpreter

20. epistemology of understanding

۲۱. در اینجا موضوعات مهم و ظریفی مطرح شده است. در برخورد نخست ممکن است چنین به نظر برسد که بی‌قرینگی‌های اول/دوم شخصی از این دست وجود دارد. به‌عنوان مثال، حتی اگر رفتار زبانی ما موجب غیر قطعی شدن ترجمه‌ی کاربردهای مختلف واژه‌ی «خرگوش» مثال معروف کواین به وسیله‌ی ما نشود، اگر مترجم شفاهی رادیکال دلیل خاصی برای ترجیح یکی از ترجمه‌های ممکن این واژه بر دیگران نداشته باشد، خود ما بی‌شک می‌دانیم کدام‌یک از آنها درست است. چرا که منظور ما از «خرگوش» بی‌گمان «خرگوش‌ها» است - به گونه‌ای که ترجمه‌ی درست و هر چیز دیگری از این دست - نادرست از آب درمی‌آید! اما مطمئناً مترجم شفاهی انتظار دارد که من چنان چیزی را بگویم. آنچه برای او مهم است این است که بدانند من بدان وسیله چه چیزی را بیان می‌کنم. و چیزی که برای من مهم است این است که بدانم آیا بدان وسیله چیزی قابل توجهی را که مترجم شفاهی از آن بی‌اطلاع است بیان کرده‌ام یا نه؛ چرا که من آن جمله را، فارغ از این که منظورم از گفتن «خرگوش» چیست، تأیید کرده‌ام.

22. unlearned dispositions
23. grammatical dispositions
24. similarity dispositions
25. weak and strong versions of indeterminacy thesis
26. psychological content
27. linguistic content
28. truth
29. truth-values

۳۰. در زیر یکی از اظهار نظرهایی را که در این باره بیان شده است می‌آوریم:

تر برنتانو [در باره‌ی تقلیل‌ناپذیری اصطلاح منظوری] را می‌توان به‌مثابه تزی تلقی کرد که دو چیز را نشان می‌دهد: اهمیت یک علم خودمختار منظور [شناسی] را، یا بی‌اساس بودن اصطلاحات منظوری و بهبودگی علم منظورشناسی را. گرایش من به مورد دوم می‌ماند ... اگر ما در پی وصف ساختار واقعی و نهایی واقعیت باشیم، طرح اصلی ما طرح ساده و بی‌پیرایه‌ای است که به‌هیچ‌نگرش گزاره‌ای توجه ندارد و فقط به ساخت فیزیکی و رفتار ارگانسیم‌ها توجه دارد (word and object, p. 221).

۳۱. احتمالاً به این دلیل که به عمق تأثیر آن به‌اندازه‌ی کافی توجه نشده است. ممکن است تصور شود که این نتیجه‌گیری - عدم قطعیت ارزش صدق جملات منفرد - چیزی نیست مگر جزئیاتی از کل‌گرایی کواین: این اندیشه که در قسمت ۵ و ۶ مقاله‌ی "Two Dogmas of empiricism" در کتاب:

*From a Logical Point of View* (Cambridge, Mass.: Harvard University press)

مطرح شده است مبنی بر این که جملات منفرد هیچ معنایی ندارند مگر در بافت یک نظام بزرگ‌تر - به بیان دیگر واحد معنا کل علم تجربی است. اگر کلیت نظریه‌ها، و نه پاره‌گفتارهای درون آنها را به‌عنوان حاملان صدق و کذب تلقی کنیم در آن صورت عدم قطعیت ارزش صدق در سطح جملات ممکن است موضوع چندان تعجب‌برانگیزی به نظر نیاید. با این همه، این گفته این پرسش را به دنبال دارد که «چرا به کل چنین دیالکتیکی در سطح نظریه‌ها پاسخ گفته نمی‌شود؟» گذشته از اینها، آیا نمی‌توان گفت که یک نظریه چیزی نیست مگر یک جمله‌ی بزرگ؟ و بنابراین آیا نمی‌توان گفت که تأثیر کل‌گرایی کواینی تنها هشدار است درباره‌ی تلقی جملات کوچک به‌عنوان حاملان ارزش‌های صدق معین؟ این درحالی است که مسئله‌ی واقعی حفظ فضایی است برای قطعیت ارزش صدق (در مواردی که معنا غیر قطعی است)، حتی برای جملاتی به بزرگی کل نظریه‌ی فیزیکی. اگر در کنار عدم قطعیت معنا به هر حال چیزی چون ارزش صدق معین نیز در هر سطحی وجود داشته باشد، لازم است کواین برای ارزش صدق عناصر آن سطح و این که چه چیزی باعث می‌شود که این ارزش از وابستگی به هر پارامتر معنایی آزاد باشد، تبیینی ارائه کند.

۳۲. اصطلاحات بالا/پایین را خود کواین در منبع زیر به کار برده است:

"On the reasons for the indeterminacy of translation", *Journal of Philosophy*, 67 (1970), p. 183.

33. underdetermination

۳۴. دست کم در: "On the reasons for the indeterminacy of translation"



35. sentence-type
36. stimulus synonyms
37. rabbit hood
38. rabbit-fusion
39. rabbiting
40. It's rabbiting
41. constituent
42. "word and object", pp. 71-72.
43. sortal predicates
44. stimulus-meaning
45. compensating adjustment

۴۶. خواننده ممکن است بپرسد که این نکته در شرایط زیر چگونه خواهد بود:

مرحله‌ی موقتی از یک خرگوش = G = rabbit، F = «... یکسان است با...» = Q=

47. "Identity and predication"
48. apparatus of individuation
49. negation

۵۰. به نظر می‌رسد که ایوانز با این ایده که چیزی همزمان ممکن است هم سفید باشد و هم خون‌آلود مسئله‌ای ندارد! اگر این موضوع برای خواننده مسئله‌ساز است می‌تواند برای روشن‌شدن موضوع، مثال دیگری را مطرح کند.

۵۱. درباره‌ی حوزه‌ی [عملکرد] و جایگاه وقوع آن در حالت دوم، در جملاتی که اسناد مرکب دارند، مطمئناً سؤالاتی مطرح خواهد شد، و برای خواننده ممکن است این سؤال پیش آید که چه الگوهای موافقت یا عدم موافقتی ممکن است پیشنهادهای خاصی برای تعیین حوزه‌های عملکرد برخی عناصر زبان بومیان برانگیزد.

۵۲. ن. ک.: "Identity and Predication", *Journal of Philosophy*, 72, pp. 360-361 (1975).

۵۳. تصور داده‌هایی که می‌توانند چنین حرفی را در پی داشته باشند آسان است. فرض کنید که ما در پیش چشم گروهی از گویش‌وران بومی خرگوش را که کاملاً و عمیقاً خون‌آلود است می‌گیریم و آن را به‌طور کامل در جویباری می‌شویم. پس از آن برای دریافت موافقت یا عدم موافقت آنها هریک از جملات زیر را برایشان بیان می‌کنیم:

اُدولیب منفگاوگایی	اُدولیب گاوگایی
اُدولیب گاوگایی	اُدولیب منفگاوگایی

اگر متوجه شویم که بومیان با هر دو جمله‌ی سمت راست موافقت می‌کنند و با هریک از جملات سمت چپ ناموافق‌اند، می‌توانیم پسوند «-پ» را به‌عنوان نشان‌گر زمان گذشته تلقی کنیم. می‌توانیم تصور کنیم که نمونه‌های این الگو را در بسیاری از موارد دیگر نیز می‌توان یافت.

54. Tarski-Dawidsonian recursive theory of meaning

۵۵. به‌منظور نشان‌دادن آراء ایوانز به ساده‌ترین صورت، در چارچوب بحثی که تاکنون داشته‌ایم، من «اُدولیب»

را گاهی به عنوان عنصری که دارای زمان حال است و گاهی به عنوان همتای بی‌زمان آن به کار برده‌ام.

#### 56. temporal stage-scheme

۵۷. من در جهت اهداف کوابن از این ناپختگی فاصله می‌گیرم و معتقدم که مخالفت او تنها زمانی به‌جا خواهد بود که نظریه‌پرداز مرحله‌ای تاجدی تحت تأثیر این فرض باشد که کاربرد خاص «گاواگایی» تنها به آخرین مرحله‌ی زندگی خرگوش مورد نظر اشاره دارد (به بیان دیگر به یکی از مراحل پیشین خون‌آلود بودن آن خرگوش، یا به مرحله‌ای از خرگوش دیگری اشاره نداشته باشد). اگر ما به مثال متفاوت دیگری توجه بکنیم درک [ماهیت] این فرض راحت‌تر می‌شود: مثالی که معمول آن تنها در مورد مرحله‌ی آغازین زندگی خرگوش خاصی که اخیراً دیده شده است، و نه در مورد هیچ مرحله‌ای از زندگی هیچ خرگوش دیگری در تجربه‌ی اخیر مخاطبان ما، درست است. (ایوانز در واقع چنین کاری را کرده است، اما در این مورد هم همان ناپختگی قبلی دیده می‌شود).

#### 58. existential generalization

#### 59. quantifier

#### 60. operator

#### 61. ontology of stages

۶۲. این خوانش تحت تأثیر این اندیشه است که بررسی بندها با توجه به نمونه‌ی آرمانی معمول‌ها بلافاصله به تناقض می‌انجامد. فرض کنید که  $Y$  در  $T_1$  و نه در  $T_2$  خون‌آلود باشد، و فرض کنید  $X$  مرحله‌ای از  $Y$  باشد. در این صورت خواهیم داشت:  $\langle x, t \rangle$  satisfy "odolby" (tenseless) چرا که یک  $Y$  خون‌آلود در  $T_1$  وجود دارد و  $X$  مرحله‌ای از  $Y$  است. فرض کنید که  $tu$  ابتدائاً  $T_1$  باشد. در این صورت خواهیم داشت:  $x$  satisfies "odolby" (present tensed) توجه داشته باشید که این نتیجه‌گیری چیزی درباره‌ی زمان پاره‌گفتار به ما نمی‌گوید. بنابراین فرض کنید که  $tu$  اکنون  $t_2$  است. هیچ  $Y$  وجود ندارد به طوری که در  $t_2$  خون‌آلود باشد و  $x$  هم مرحله‌ای از  $Y$  باشد. بنابراین  $x$  does not satisfy odolby (present tensed) ادعایی که با خط ایراتیک نوشته شده است آشکارا متناقض‌اند. با این وجود، این تناقض تنها زمانی آشکار می‌شود که فرض کنیم موارد وقوع «آدولبی» به نمونه‌های متفاوت نوع یکسانی اشاره دارند.

آیا این تناقض مخالفت ایوانز را نیز دربرمی‌گیرد؟ نه، چرا که با توجه به تنها یکی مرحله، یعنی مرحله‌ی  $x$  حاصل شده است و توجهی به تعمیم‌های مورد اشاره‌ی او درباره‌ی مراحل ندارد. همان‌گونه که دیدیم، در هر مورد این تناقض بدون رجوع به چیزی از نوع پیشنهاد دوم او به راحتی حل می‌شود.

یکی دیگر از راه‌های پرهیز از چنین تناقضی برای یک مترجم شفاهی که به هر دلیلی خواستار این است که بندهای معنایی‌اش به نوع آرمانی معمول‌ها مربوط باشد و نه نمونه‌ها، این است که مفهوم ارضاء را به زمان ربط دهد. چنین پیشنهادی می‌تواند به صورت بندهایی از نوع زیر بیان شود (که در آنها از توسل به معمول‌های مفعولی بی‌زمان پرهیز شده است):

1)  $x$  satisfies "odolby" at time  $t$  if and only if something is bloodstained at  $t$  of which  $x$  is a temporal stage.

2)  $x$  satisfies "odolby" at time  $t$  if and only if there is some  $t'$ , earlier than  $t$ , such that  $x$  satisfies "odolby" at  $t'$ .

توجه داشته باشید که یکی دیگر از پیامدهای این کار مشخص نبودن مراحل است. چنین برخوردی متضمن این است که اگر هر مرحله‌ای محمولی را در زمانی ارضاء کند، آنگاه تمام مراحل همان سازه، آن محمول را در آن زمان ارضاء خواهد کرد.

۶۳. یک تعمیم اشتباه دیگر باعث خواهد شد که نامشخص بودن مراحل با نامشخص بودن محمول‌ها اشتباه گرفته شود. به بیان دیگر این اندیشه که هر مرحله‌ای که یک محمول زمان‌دار را ارضاء می‌کند هم‌زمان تمام زمان‌های دیگر همان محمول را نیز ارضاء می‌کند. نامشخص بودن محمول‌ها نیز به‌نحو مشابهی با به‌کارگیری گزینشی محمول‌های زمان‌دار به‌وسیله‌ی بومیان ناسازگار خواهد بود و ما چنان که خواننده ممکن است مشتاق دانستن آن باشد، از طریق نامشخص بودن مراحل، به‌وسیله‌ی نوع نخست بندهای ایوانز تلویحاً بیان شده است، مشروط بر این که آنها مربوط به نوع آرمانی محمول‌ها باشند. اما وقتی که آن بندها به نمونه‌ها مربوط باشند یا با بندهایی جایگزین شوند که ارضاء به عامل زمان ربط پیدا می‌کند، چنین پیچیدگی‌ای از بین می‌رود.

۶۴. ن. ک. فصل ۹: Christopher Hookway, *Quine* (Oxford, Polity Press, 1988).

65. ontology of undetached parts of things

66. context-sensitive

67. external negation

68. internal negation

69. prenex position

70. sentential negation

71. predicate-suffix

72. alethic

73. *Ontological Relativity and Other Essays* (New York: Columbia University Press, 1969). p. 27ff.

۷۴. بسط این موضوع به‌منظور تعیین ویژگی‌های ترجمه‌ی شفاهی، به‌عنوان یک تمرین، به خواننده واگذار شده است.

75. inscrutability

۷۶. درک این نکته نیز برای شناخت استدلال جابه‌جایی کواین در منبع زیر که نوشته‌ی خود او است از اهمیت برخوردار است:

*Reason, Truth and History* (Cambridge, Cambridge University Press, 1981) pp. 32ff.

۷۷. پاراگراف اول مقاله‌ی «دلایل عدم قطعیت ترجمه». محدود بودن استدلال از پایین به رمزآلود بودن اصطلاحات به‌روشنی در صفحه‌ی ۱۸۲ همین مقاله بیان شده است.

۷۸. هرچند که خواننده باید به چکیده‌ی اشارات پایانی مقاله‌ی «دلایل عدم قطعیت ترجمه» نیز توجه داشته باشد.

79. strongly determinate

80. weakly determinate

81. weakly indeterminate

82. strongly indeterminate

83. underlying physicalist spirit

۸۴. البته درست است که آن تمایزات معنایی که باعث بقای تز کواین می‌شوند آنهایی هستند که بنیانی رفتاری دارند و به همین دلیل تعداد آنها زیاد است، اما از دید فیزیکیستی این برای منزه کردن آنها کافی نیست. همان‌گونه که در آغاز تأکید کردم، دغدغهی اصلی فیزیکیسم درباره‌ی معنا هنجاری بودن آن است. معنای عمومی هنجاری‌تر از آن هستند که مورد پذیرش عام واقع شوند. آن استدلال کواینی که به نحوی در پی از بین بردن تمام واقعیات معنایی است (و در عین حال هنجاری بودن مفروض معنایی را به واقع استخراج نمی‌کند) وظیفه‌ی تعیین حوزه‌های خاص هنجاری بودن معنا را به فیزیکیسم واگذار می‌کند؛ اما موضوع این است که اگر چیزی از واقعیات معنایی باقی بماند، این مسئله نیز همچنان باقی است.

85. "On the reasons for the indeterminacy of translation", pp. 179-180.

۸۶. ن.ک. به شماره‌ی ۲۵.

۸۷. رابرت کرک با بررسی این نکته تلاش می‌کند که به یک مثال نقض برای استدلال از بالا دست یابد:

Kirk, Cf. "Underdetermination of theory and indeterminacy of translation", *Analysis*, 33(6), pp. 198ff, (1973).

88. transitional principle

۸۹. البته واقعیت امر این است که نظریه‌های تجربی تنها زمانی وارد ادعاهای مقوله‌ای مربوط به پدیده‌های مشاهده‌ای می‌شوند که با پیش‌فرض‌های مشاهده‌ای و به بیان دیگر با پاره‌گفتارهای «شروط اولیه»، همراهی شوند. اگر پیامدهای مشاهده‌ای یک نظریه را به‌مثابه پاره‌گفتارهای شرطی مناظر تلقی کنیم این پرسش تأثیرگذار همچنان باقی خواهد ماند که مراجع آن شرایط آغازین را مشخص می‌کنند، و نتایج آن پیش‌بینی نظریه درباره‌ی آن شرایط را کدگذاری می‌کند.

90. axiomatizations

91. trivialization

92. total theoretical underdetermination

93. partial underdetermination of any theory

94. partial determination of all theories

95. total determination of empirical theory

96. special Relativity theory

97. Lorentzian theory of corresponding states

۹۸. برای خوانند بحث مفصل این مثال، ن.ک.:

Zahar, E. "Why did Einsteins Programme Supersede Lorentz's?", *British journal for the philosophy of science*, 24 (1973), pp. 95-123 and 233-262.

۹۹. البته به شرط این که رمزآلودگی اصطلاحات را فقط محدود به امکان تعیین ارجاع واحدهای کوچک‌تر از جمله ندانیم، که تحت تأثیر نظریه‌ی معنایی زبانی خاص دارای کفایت تجربی است؛ و بدون از دست دادن

کفایت تجربی خود می‌تواند صورت‌های گوناگونی داشته باشد. به بیان دیگر بدون از دست رفتن سازگاری با الگوهای موافقت مشاهده شده. اگر این امکان همه‌ی آن چیزی باشد که درباره‌ی آن بحث می‌شود، این موضوع به دلایلی در حوزه‌ی توجه کواین به تعمیمی از نوع استدلال جابه‌جایی پانام جای می‌گیرد. با این همه دیدیم که نظریه‌ی معنایی باید پاسخ‌گوی چیزی و رای کفایت تجربی، با آن مفهوم محدود، باشد.

100. paradox

101. intentional states

۱۰۲. از باب هنه، کریستوفر هوک وی، گابریل سیگال و جیسون استنلی به‌خاطر توصیه‌های مفیدشان سپاسگزاری می‌کنم.

ارجاعات و منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر:

### آثار کواین

- 1953: "Two dogmas of empiricism", in *From a Logical Point of View*, (Cambridge, Mass. Harvard University Press).
- 1960: *Word and Object*, (Cambridge, Mass.: MIT Press).
- 1969: *Ontological Relativity and Other Essays*, (New York: Colombia University press).
- 1970: "On the reasons for the indeterminacy of translation." *Journal of philosophy*, 67. pp. 178-183.
- 1974: *The Roots of Reference*, (La Salle: Open Court).
- 1975: "On empirically equivalent systems of the world." *Erkenntnis*, 9. pp. 313-328.
- 1979: "Facts of the Matter", in Shahan and Swoyer (eds).
- 1981: *Theories and Things*, (Cambridge, Mass.: Harvard University press).
- 1987: "Indeterminacy of translation again." *Journal of Philosophy*. 84. pp. 5-10.
- 1989: *Three indeterminacies*, in Barrett and Gibson (eds.).
- 1990: *Pursuit of Truth*, (Cambridge, Mass.: Harvard University Press).

### آثار نویسندگان دیگر

- در این زمینه شمار آثار درجه دو بسیار زیاد است، اما مفیدترین آنها موارد زیر را شامل می‌شود:
- Barrett, R. and Gibson, R. (eds.), *Perspectives on Quine*, (Oxford: Blackwell, 1989).
- Blackburn, Simon. *The identity of Propositions*, in Simon Blackburn (ed.), *Meaning, Reference and Necessity*, (Cambridge, Cambridge University Press, 1975).
- Boorse, C. "The origins of the indeterminacy thesis," *Journal of philosophy*, 72, 1975, pp. 369-87.
- Bradley, M.C. "Quine's arguments for the indeterminacy of translation thesis," *Australian*

*Journal of Philosophy*, 34, 1976, pp. 24-49.

Chomsky, Noam. "Quine's empirical assumptions," in Davidson and Hintikka (eds), 1969.

Davidson, Donald. "Radical interpretation," *Dialectica*, 27, 1973, pp. 313-327.

Davidson, Donald and Hintikka, Jaakko (eds.) *Words and objections: essays on the Work of W.V. Quine*, (Dordrecht: Reidel, 1969).

Evans, Gareth. "Identity and predication," *Journal of Philosophy*, 72, 1975, pp. 343-363.

Follesdal, Dagfinn. "Indeterminacy of translation, and underdetermination of the theory of nature," *Dialectica*, 27, 1973, pp. 289-301.

Friedman, Michael. "Physicalism and the indeterminacy of translation," *Noûs*, 9, 1975, pp. 353-374.

Gibson, Roger. *The Philosophy of W.V. Quine: An Expository Essay*, (Tampa: University Presses of Florida, 1982).

Harman, Gilbert. "An introduction to translation and Meaning," ch. 2 of *Word and Object*, in Davidson and Hintikka (eds.), 1969.

Harman, Gilbert. "Meaning and theory," in Shahan and Swoyer (eds), 1979.

Hook Way, Christopher. *Quine*, (Oxford: Polity Press, 1988).

Kirk, Robert. "Underdetermination of theory and indeterminacy of translation", *Analysis*, 33(6), 1973, pp. 195-201.

Kirk, Robert. *Translation Determined*, (Oxford. Oxford University Press, 1986).

Putnam, Hillary. *Reason, Truth and History*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1981), see especially ch. 2. "A Problem About Reference".

Rorty, Richard. "Indeterminacy of translation and truth," *synthese*, 23, 1972, pp. 443-462.

Shahan, Robert and Swoyer, Chris (eds.) *Essays on the Philosophy W.V. Quine*, (Hassocks: Harvester Press, 1979).

Stroud, Barry. "Conventionalism and indeterminacy of translation," in Davidson and Hintikka (eds.), 1969.

Zahar, E. "Why did Einstein's Programme supersede Lorentz's?", *British Journal for the Philosophy of Science*, 24, 1973, pp. 95-123 and 233-62.

سرانجام این که شماره ۲۷ مجله‌ی *synthese* (۱۹۷۴) دربارنده‌ی سمپوزیومی است درباره‌ی ترجمه‌ی شفاهی رادیکال، با مطالبی از دیوید سن، مایکل دامت، هارمن، دیوید لویس و خود کوااین.